

قرن روشنفکران

روشنفکران فرانسه

از ۱۸۹۸ تا ۱۹۹۸

دکتر مصطفی رحیمی

آقای دکتر مهدی سمسار ترجمه کتاب
عظیمی را تقدیم دوستداران کتاب کرده است:
«عظیم» از نظر حجم (۹۶۰ صفحه) و عظیم از نظر
محتوا. نویسنده کتاب میشل وینوک^۱ استاد تاریخ
معاصر در دانشکده علوم سیاسی پاریس و عضو
کمیته سلسله نوشته‌های «تاریخ و قرن بیستم از
آغاز پیدایش آن» است و نام کتاب قرن
روشنفکران^۲.

کتاب شامل سه بخش و یک پی گفتار کوتاه
است. بخش اول «سالهای پارس»^۳ نام دارد که شامل
شانزده عنوان است. بخش دوم «سالهای ژید»
است با بیست و پنج عنوان و بخش سوم «سالهای
سارتر» با نوزده عنوان.

چون مورس پاریس در ایران ناشناخته است
نخست باید مختصری درباره او گفت و سپس
به تفصیل پرداخت. ماجرای او با داستان دریفوس
پیوند دارد. می دانیم که دریفوس یک افسر یهودی
است که بر اثر حکم «شورای جنگ» فرانسه در
سال ۱۸۹۷ با وجود بیگناهی به خیانت محکوم
می شود. این حکم که از آغاز علناً در معرض ایراد
قرار می گیرد، کشمکش شگفت‌انگیز به دنبال
دارد که با دخالت شجاعانه امیل زولا ورق
برمی گردد. اما پاریس ناسیونالیست و نویسنده
چندین کتاب، موافق با محکومیت دریفوس است و
مخالف سوسیالیست‌ها و روشنفکران واقعی (پس
از جنگ بین‌الملل دوم، واژه «ناسیونالیست» بیش
از پیش مفهومی سخت صنفی می‌یابد) مثلاً پاریس
درباره لئون بلوم سوسیالیست معروف و ژان ژورس
سوسیالیست به شدت انسانگرا و سخنران ماهر
ضد جنگ - که در این راه ترور شد - می‌گوید: اینان
منادیان تمدن‌اند، در همان حال که پخش کنندگان
ویرانی و انهدام (ص ۲۷). او نامه زولا را که در
روشنگری شهرتی جهانی دارد، اثری «پوچ»
می‌داند، اما ضمناً انصاف می‌دهد که نویسنده نامه
مرد شجاعی است (ص ۳۰).

برای پاریس، عدالت ظاهراً یکی از همان
ایده‌های انتزاعی بود. آنچه برای او اهمیت
داشت به اجرا گذاشتن و محترم شمردن
عدالت نبود، بلکه دوام یافتن، بقا داشتن و
محفوظ ماندن جامعه‌ای بود که به رغم
همه چیز و همه کس^۴ [فرد] به آن تعلق

داشت. پاریس به این رفتار و روش اسمی داده
بود: «محافظت اجتماعی» (صص ۳۵ و
۳۶).

حفظ جامعه به رغم همه چیز و همه کس،
خمیرمایه فاشیسم و استالینیسم است که ابتدا فرد را
نابود می‌کند و سپس جامعه را.

اما زولا بنیاد نهنده مکتب ناتورالیسم ادبی، در
مقابل با لژک که جامعه‌شناس اجتماع دوران خود
بود، می‌خواست زیست‌شناس یک خانواده شود. در
سال ۱۸۹۵ بعنوان رئیس جامعه نویسندگان
برگزیده شد. نوشته‌هایش از سوی منتقدان بورژوا
و مطبوعات کاتولیک مخالف عفت عمومی
به حساب آمد و شاید بدین سبب نتوانست به
فرهنگستان فرانسه راه یابد. از کودکی عشق به
عدالت در نهاد او بود.

مشکل کار دریفوس آن بود که مخالفانش
تجدید نظر در آن حکم ظالمانه را «مخالف حیثیت
ارتش و کشور» می‌دانستند. زولا در دفاع از
محکوم می‌نویسد:

یک اشتباه قضائی امری محتمل و تأسف بار
است، امری که همیشه امکان آن وجود دارد.
قضات اشتباه می‌کنند، نظامیان هم ممکن
است اشتباه کنند. کجای این مطلب می‌تواند
حیثیت و شرافت ارتش را متعهد کند؟ تنها
نقش زیبا آن است که اگر اشتباهی روی داده
است، آن اشتباه ترمیم و جبران شود. خطا از
آن لحظه‌ای آغاز می‌شود که به سماجت و
اصرار، حتی در برابر اسناد و مدارک قاطع،
نخواهیم اشتباه خود را بپذیریم (صص ۴۱
و ۴۲).

نویسنده کتاب می‌افزاید: مقاله زولا با جمله‌ای
پایان می‌یابد که از آن پس مسیری تاریخی در پیش
می‌گیرد: «حقیقت به پیش می‌رود و هیچ مانعی
متوقفش نمی‌کند» (ص ۴۲) [اما افسوس! این
جمله دلیرانه و هیجان‌انگیز در مورد دریفوس
صادق است ولی در موارد بسیار متعدد دیگر نه.
برشت می‌گوید: «حقیقت به همان اندازه رایج
خواهد بود که رواجش بدیم». و رواج دادن
حقیقت دلیری بسیار می‌خواهد. حقیقت
خود به خود پیش نمی‌رود!]^۵
ستون‌های روزنامه فیگارو به روی زولا بسته

تمام امیدهای آینده‌ام را می‌گذارم. (ص ۵۱)
در میان درگیری دو جناح موافق و مخالف زولا،
يك قطعنامه گروه سوسیالیست پارلمان عبرت آموز
است:

در مبارزه تشنج آمیز دو گروه بورژوازی
رقیب، همه چیز ریاست، همه چیز دروغ
است. پروتورها! خود را دستخوش این
صاحبان مال و منال مکنید که رقیبان يك
روزه‌اند و از امتیازهای مشترک سود
می‌برند... میان این دو دسته آزادی
تام و تمام خود را نگهدارید! (ص ۵۴)
ولی البته همه سوسیالیست‌ها چنین
نمی‌اندیشند. مضحک‌تر از آن، قطعنامه به محاکمه
کشیدن زولاست. زولا در این دادرسی دلیرانه از
اندیشه خود دفاع می‌کند. بخشی از آخرین دفاع او
خواندنی است و باز هم عبرت‌انگیز:

به نظر می‌رسد که همه چیز بر ضد من است:
دو مجلس، قدرت کشوری، قدرت نظامی و
روزنامه‌های پرتیراژ. افکار عمومی مسموم
شده، و آنچه برای من مانده است يك ایده
است، ایده حقیقت و عدالت. و من
آسوده‌خاطرم. پیروزی با من است. من
نخواستم که کشورم در دروغ و بی‌عدالتی
بماند. روزی فرانسه از من به خاطر آن که
شرافت او را نجات داده‌ام قدر دانی خواهد
کرد. (صص ۵۸ و ۵۹)

ولی رئیس دادگاه با کمال شهامت! اعلام
می‌دارد که «شرافت و امنیت کشور مطرح است» و
بخاطر این «شرافت» و «امنیت»، نویسنده پرنبوغ را
به يك سال زندان و جریمه محکوم می‌کند. دوستان
زولا او را به انگلستان فرار می‌دهند که در آن کشور
يك سال را به گمنامی می‌گذراند.

روز بعد از محاکمه زولا «جامعه دفاع از حقوق
بشر» تشکیل می‌شود. بارس برجسته‌ترین
شخصیت اردوگاه ضد دریفوس می‌ماند. وانگهی
او روشنفکر و «جامعه» را بیگانه با عقل و منطق
می‌داند. برای نخستین بار يك گروه ضد یهود در
پارلمان تشکیل می‌شود. ولی با کوشش
روشنفکران به سال ۱۸۹۴ موافقت می‌شود که در
رأی مربوط به دریفوس تجدیدنظر شود، منتها در
چهار سال بعد! سرهنگی که سند جعلی بر ضد

می‌شود. وی ناچار بروشوری زیر عنوان «نامه‌ای به
جوانان» منتشر می‌کند و آنان را به «انسانیت،
حقیقت، عدالت» می‌خواند و در پی آن به میهن خود
متوسل می‌شود و در «نامه به فرانسه» می‌نویسد:
«فرانسه، تو را سوگند می‌دهم، هنوز هم فرانسه
بزرگ باش، به خود آی، خود را باز یاب.» (ص ۴۴)
متهم اصلی به شورای جنگ احضار می‌شود،
ولی تبرئه می‌گردد و جمعیت فریاد می‌زند:
«کلاه‌هایمان را به احترام قربانی یهودیان از سر
برداریم.» «زنده باد ارتش!» «مرگ بر یهودیان!» و
«مرگ بر سندیکا!» (صص ۴۴ و ۴۵)

البته منظور از فرانسه‌ای که زولا دست به دامان
آن می‌شود، فرانسه رجاله‌ها نیست! کسان بسیاری
در مطبوعات خواهان تجدیدنظر در دادرسی
دریفوس می‌شوند.

در این زمان که خیابان را فریادهای ضد یهود،
خروشهای ضد زولا و کف زدن به نفع ارتش
[ارتشی که حاضر نیست خطای خود را
بپذیرد] فرا گرفته بود، مطبوعات فرانسه
اعلام کردند که نیروی تازه‌ای در درون
جامعه پای به عرصه نهاده است: روشنفکران
(تأکید در اصل). این معلمان و استادان
دانشگاه‌ها و مدارس عالی و مردان قلم و
آزمایشگاه که در پشت زولا گرد آمده بودند و
خواهان رسیدگی به بیگناهی يك افسر
کوچک یهودی بودند چیزی جز آن
نمی‌خواستند که عدالت اجرا شود.

(صص ۵۰ و ۵۱)

ژرژ کلمانسو [نخست‌وزیر بعدی] طی
مقاله‌ای ابتکار این گروه را با این کلام درود
می‌گوید:

آیا این خود يك نشانه، يك علامت نیست؟
تمام این روشنفکرانی که از افق‌های گوناگون
برخاسته‌اند، و همه گرد يك اندیشه گرد
آمده‌اند و به گونه‌ای تزلزل‌ناپذیر بر آن چنگ
زده‌اند؟ تا آن جا که مربوط به من است من
مایلم در این همبستگی اصل و منشأ يك
جنبش عقیدتی فراتر و بالاتر از تمام منافع
فردی را ببینم، و در این برآشفستگی
صلح‌جویانه و آرام‌روح فرانسه است که در
لحظه‌هایی که با بسی فقدان‌ها روبرویم من

○ چه زیباست که اگر
اشتباهی روی داده است،
ترمیم و جبران شود. خطا
از لحظه‌ای آغاز می‌شود که
به سماجت و اصرار، حتی
در برابر اسناد و مدارک
قاطع، نخواهیم اشتباه خود
را بپذیریم.

ناسیونالیست‌ها تأسیس می‌گردد. شعار این مجله نابودی حکومت پارلمانی است که به نظر گردانندگان آن نظامی است «به شدت بیگانه». این نشریه بر ضد «طبقات چهار گانه متحد» یعنی یرتستانها، فراماسون‌ها، یهودیان و بیگانگان است؛ چاره‌گر این زوائد را ظهور يك پادشاه می‌داند. سنت‌ها به آسانی دگرگون نمی‌شوند.

قانون ۱۹۰۵ «جدایی کلیسا از دولت» اتفاقاً موجب قدرت بیشتر موارس می‌گردد که با کمک مالی يك کنتس موفق به انتشار يك روزنامه می‌شود، و این نه ماجرای است خرد. داستان اکسیون فرانسز تا پایان حکومت ویشی - ۱۹۴۴ - ادامه می‌یابد. حتی امروز هم جریان راست افراطی را که دشمن بیگانگان مقیم فرانسه است، باید دنباله این جریان شمرد. به گفته نویسنده کتاب قرن روشن‌فکران ماجرای اینان با مخالفان «جدل نبود، جنگ بود».

در جبهه مخالف، شارل پگی شاعر معروف و طرفدار سوسیالیسمی متکی به اخلاق موفق می‌شود يك کتابفروشی کوچک تأسیس کند. وی به سال ۱۹۰۰ نشریه‌ای به نام «دفتر پانزده روزه» دایر می‌کند. او ستایشگر ژورس است که ذکرش گذشت، اما مخالف «سوسیالیسم آلمان» است. به سال ۱۸۹۸ «دانشگاه مردمی» با هدف نزدیک کردن روشن‌فکران و کارگران دایر می‌شود. در همین مدت «گروه وحدت سوسیالیستی» به کوشش ژورس تأسیس می‌شود که به تشکیل «مدارس سوسیالیستی» می‌پردازد. لئون بلوم مدرس یکی از این مدرسه‌هاست که نظر کارگران و دانشجویان را جلب می‌کند. با این همه، ژول گه یکی از رهبران مهم سوسیالیسم فرانسه مدعی است که: «بورژوازی به در ادوی کشیشی و یهودی تقسیم شده است که به طبقه کارگر ارتباط ندارد».

(اما ژرژ سورل سوسیالیستی است که هم از پرودن تأثیر می‌پذیرد، هم از مارکس و هم از نیچه و برگسون و ویلیام جیمز! وی مدافع سرسخت خشونت است که طرفداران ار تجاع را خوش می‌آید و بویژه موسولینی را.) در کتاب مورد بحث می‌خوانیم:

متن سورل (درباره دریفوس) نشانه‌های بسیار

دریفوس ساخته است خودکشی می‌کند، با این همه شارل موارس، ناسیونالیست و هم‌پایه بارس، این جاعل را می‌ستاید و او را «قهرمان» می‌خواند. معتقد است که یهودیان و پروتستانها منشأ شرعی هستند که جمهوری نامیده می‌شود. ضمناً طرفداران و مخالفان دریفوس هر کدام «سالن»‌های ادبی جداگانه دارند.

در دادرسی مجدد، دریفوس بار دیگر محکوم می‌شود.

اتفاقی غیر مترقب اندیشه بارس را تغییر می‌دهد. وی که خواهان تجدید سلطنت و تصفیه خون فرانسوی است عاشق زنی می‌شود طرفدار دریفوس. چنین است که به نوشته نویسنده کتاب عقیده‌اش «جنبه انسانی» می‌یابد.

در این موقع دیوان کشور با تجدید دادرسی دریفوس موافقت می‌کند. رئیس‌جمهور که از طرفداران دریفوس است مورد حمله بدنی قرار می‌گیرد. خطر جنگ داخلی فرانسه را تهدید می‌کند. زولا به کشور بازمی‌گردد و باز هم مقاله‌ای زیر عنوان «عدالت» می‌نویسد. در دادگاه تجدیدنظر مجازات دریفوس از زندان دایم به ده سال کاهش می‌یابد.

به سال ۱۹۰۲ زولا در حمام بر اثر مسمومیت ناشی از اکسیددوکرین درمی‌گذرد یا کشته می‌شود. احتمالاً دود کش حمام را مسدود کرده بوده اندولی مدرکی به دست نمی‌آید. هر چه هست بعد از مرگ زولا حکم محکومیت دریفوس در دیوان کشور نقض می‌شود بی‌آنکه پرونده برای رسیدگی دیگری به دادگاهی ارجاع گردد. این به معنای اعاده حیثیت از آن بیگانه است. زولا پس از مرگ پیروز می‌شود. خاکستر زولا به پانتئون (محل دفن بزرگان اندیشه فرانسه) منتقل می‌گردد. چندی بعد به سوی دریفوس شلیک می‌شود، ولی جراحات مختصر است.

نفوذ موارس ناسیونالیست چنان است که «موراسیسم» نیم قرن تمام ادامه می‌یابد. وی ضد بیگانه است و سلطنت طلب؛ معتقد است که فرانسه به يك «من» نیاز دارد. به سال ۱۸۹۹ مجله «اکسیون فرانسز» (کردار فرانسوی) ارگان

○ کمونیسم قرن بیستم
ساخته لنین بود نه
مارکس، لنینی که با
هر گونه معنویتی بیگانه
بود؛ اما کمونیسم ایرانی نه
مارکس را می‌شناخت، نه
لنین را، و آنان که در این راه
حسن نیتی هم داشته‌اند
مرامشان متکی به
احساسات صرف و کشش
عدالتی از سر چشمه خشک
بوده که تبلیغاتی وسیع آن را
چون دریایی از آب زلال و
گوارانمایش می‌داده است.

از مهر تحقیر دارد: در دیده او هواداران در یفوس مردمان «حقیر»ی بیش نیستند. . . . او آناتول فرانس را موجودی «خودخواه» که فقط کف زندهای مستعمران میتینگها آرامشش می دهد، معرفی می کند و امیل زولا را «نماینده دلخیزی در یفوسی» با «ذهنی بسیار تنگ» . . . و کلمانسو و ژورس و «دیگران» را همگی افرادی مظنون به کسب منافع خصوصی . . . می شناسد. (ص ۱۴۴)

ناسیونالیستها کار را به جایی می رسانند که رواج فلسفه کانت را در فرانسه «هجوم دوم ژرمنها» می خوانند. (ص ۱۵۶) البته اینان با غیر مذهبی شدن آموزش (در سال ۱۸۸۰) نیز به سختی مخالفت می کنند. اما ناسیونالیسم جمهوری طلب شارل پگی «یک انقلاب روشنفکری جدید پیش از جنگ اول جهانی است». (ص ۱۶۷)

حال از ژید بشنویم که در سال ۱۸۹۷ کتاب مائدهای زمینی را منتشر می کند. از این کتاب تا ۱۹۰۹ فقط چند صد نسخه به فروش می رسد، «اما» به صورت انجیل چند نسل بعد از جنگ جهانی اول در می آید». (ص ۱۷۰) او تا سال ۱۹۰۹ همه کتابهایش را به هزینه خود منتشر می کند.

ژید «مسیحی بی کلیسا» است؛ مجله ای چاپ می کند به نام «مجله جدید فرانسه» که کسانی از افق های مختلف در آن شعر و مقاله منتشر می کنند.

از رویدادهای سالهای پیش از جنگ اول، روی آوردن جوانان به کاتولیسیسم و وطن خواهی است که صبغهای از جنگ طلبی دارد. (ص ۱۸۶)

انفجار ضد خرد، دفاع از عمل به خاطر عمل. بزرگداشت غریزه، علاقه و شیفتگی به ماجراطلبی و اسرار، کشف ضمیر ناآگاه، تمام این ویژگی های سالهای ۱۹۰۰ در این دوران همزمان و معاصرند با یک سلسله اختراعات فنی خارق العاده . . . (ص ۱۹۳) اما روزه مارتن دوگار به سال ۱۹۱۴ به دوستش می نویسد:

سوسیالیسم هر روز، و بالاخص از دو سال پیش، این سرزمین را تسخیر کرده است که

وفاداران و مبارزان تصور نمی کردند آن را چنین زود به دست آورند. این خود یک واقعیت انکارناپذیر است. (ص ۱۹۴)

انتخابات قانونگذاری در بهار سال ۱۹۱۴ با پیروزی جبهه چپ به پایان می رسد.

در باره ژورس این سوسیالیست واقعی انسان دوست و ضد جنگ کم نظیر بیشتر سخن بگوییم: وی به سال ۱۹۱۴ به ضرب گلوله یک ناسیونالیست کور ذهن به خاک می افتد. محبوبیتش - حتی نزد مخالفان - به حدی است که رقیب همیشگی اش، موریس بارس، صبح روز بعد از آن شب شوم به خانه اش می رود. می نویسد: «در برابر ژورس سر به تعظیم فرود می آورم. . . . یک مرد شریف؟ به گمان من آری؟ یک مرد بزرگ! بلرود ژورس . . .» (ص ۱۹۶) اما این قهرمان سوسیالیسم و صلح - مانند هر قهرمانی - خوش باور است: «تصور می کند که سوسیال دموکراسی آلمان می تواند جلو جنگ را بگیرد» (ص ۱۹۸) در حالی که این حزب سخت دوباره شده است، تا آنجا که جناح راستش، روزالوگزامبورگ - وابسته به جناح چپ - را می کشد و تنها صلح طلب نیز همین زن است که او هم - برعکس ژورس - به شدت انقلابی است (البته کشته شدن او پس از جنگ صورت می گیرد).

جنگ نزدیک می شود. چون آلمان و فرانسه هر یک دیگری را مقصّر و دشمن خود می دانند. همه سوسیالیست های دو کشور (حتی روشنفکران) ناگهان ناسیونالیست جنگ طلب می شوند. سوسیالیست ها در فرانسه و سوسیال دموکراتهای آلمان هر دو به بودجه جنگی رأی می دهند (لنین که دشوارترین مسائل را با یک برچسب حل می کند کار سوسیال دموکراتهای آلمان را «خیانت» رهبران می داند، بی آنکه برای غلبان احساسات هر دو طرف - که بی شک فاجعه بار است - توجیهی به دست دهد).

می رسیم به انقلاب روسیه:

انقلاب روس چون ستاره ای نو درخشیده بود، و در طول شصت سال این درخشندگی، غرب را مسحور کرده بود. (ص ۲۶۲)

چرا؟ در کتاب پاسخی نمی یابیم و توضیح آن هم کار آسانی نیست. در مقابل، جبهه انقلابی

○ ایرانی در دامان احساسات پرورش یافته و شکل گرفته است، با سنت شعری غالباً مبالغه آمیز، و گاه بتها برایش چنان اند که اسکندر به صورت پیامبر در می آید و پدر، نام بزرگترین خونریزان تاریخ را بر فرزندانش می گذارد.

ژولین بندا، نویسنده کتاب معروف خیانت روشنفکران، «عشق و ایدئال» را (توصیه می‌کند و مفهومی «فوق زمینی» را می‌نویسد: «نه ملت و نه طبقه که این جهانی اند.») وی لذت روحانی و معنوی را توصیه می‌کند. می‌گوید که «ملکوت من این دنیا نیست» (ص ۲۹۲)، اما پس از مدتی به ناسیونالیسم نزدیک می‌شود. می‌نویسد:

من بر این عقیده‌ام که در کنار این «غیرمذهبی‌ها» (سکولارها) باید «مذهبی‌ها» وجود داشته باشند که ایدئال را در معنای مطلق آن، خارج از تباهی‌هایی که ناگزیر در گذار به مرحله واقعیت بر آنها وارد می‌آید، حفظ کنند. بی‌شک باید قاضیانی باشند تا یک عدالت نسبی را اجرا کنند و نیز یک دیوان تمیز که دور از دغدغه‌ها و آسیب‌پذیری‌های جامعه شهری، به نگهبانی از قوانین عدالت جاودان اهتمام داشته باشد. (ص ۳۰۱)

میشل ونوک، نویسنده کتاب، می‌نویسد: ژولین باندا به روش خشک، انتزاعی و برنده، تئوری دو قدرت زمینی و قدرت روحانی و معنوی را که در اندیشه‌های سن‌سیمون، اگوست کنت و معاصر او آلن^۷ وجود داشت، متصور می‌کند، و عقیده دارد در هر جامعه باید در برابر صاحبان قدرت یک قدرت معنوی روشنفکری... موجود باشد که یادآور اصول و پرنسپ‌های جاودانه‌ای شود که جامعه بر پایه‌های آن استوار است (...). وی کاملاً آگاهی دارد که حکمرانی فلاسفه نمی‌تواند متحقق شود، مگر آن که چیزهای انسانی به الهی تبدیل شوند. او فقط می‌خواهد که «مذهبی (Clerc)»^۸ ادراک و فهمیده شود، تا آن که هیچ کس نتواند بدون عذاب وجدان به هوسهای بشری تسلیم شود. و دقیقاً این همان چیزی است که به گمان او رهبران معنویت غرب به آن نپرداخته‌اند، کوتاهی کرده‌اند و به رسالت خود خیانت ورزیده‌اند تا به مردمان بگویند: «به زمین وفادار بمانید!»

به این صورت کتاب «خیانت روشنفکران» به دو معنای کلمه جنبه‌ای پیامبرگونه و

پیشگویی کننده دارد: از یک سو هوشمندی و اندیشه‌ورزی را که به عنان گسیختگی‌های حساسیت‌های فردی و خصوصی توجیه علمی و ادبی می‌دهد محکوم می‌کند و از سوی دیگر اعلام می‌کند که سرنوشت جامعه‌هایی که هرگونه قدرت معنوی مستقل را نفی و نابود می‌کنند، (رژیم‌های توتالیتر) خواهد بود. (صص ۳۰۱ و ۳۰۲)

از طرفی، شیفتگی به کمونیسم مطلق نیست: سرگذشت ماتئی یز^۹ باز هم نمونه تازه‌ای عرضه می‌دارد. او یکی از هواداران شیفته انقلاب روس بود که از سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۲۳ و حتی پیش از «بلشویکی کردن» مملکت به شدت سرخورده و از آن رویگردان شدند و زنگ‌های خطر را به صدا در آوردند: اینها دریافتند که مسکو مرکزی است که در درون آن احزاب ملی کشورها باید از فرمان‌های شوروی تبعیت کنند (...). آن روزی که فرانسویان دریابند که در بحث‌ها و اظهار نظرهای کمونیست، در گروه‌ها و کنگره‌هایشان تقلب شده است... دیکتاتورها را به هوا پرتاب خواهند کرد. (ص ۲۵۶)

البته فرانسویان چنان که خواهد آمد، روزگاری سرانجام به این نکات پی بردند، ولی «به هوا پرتاب کردن دیکتاتورها» در توانشان نبود. اما نول مونیسه^{۱۰} که به سال ۱۹۳۲ مجله «اسپری» را دایر می‌کند در نهضت روشنفکری، معنویت‌گرایی و سیاسی فرانسه در فاصله دو جنگ نقش مهمی دارد. وی مخالف سرسخت بی‌نظمی اقتصادی، اخلاقی و اجتماعی جامعه سرمایه‌داری است. در مقابل فردگرایی بورژوازی، مکتبی به نام «پرسونالیسم» بنیاد می‌نهد که ترکیبی است از مسیحیت و سوسیالیسم. وی بیشتر به عمل توجه دارد تا به مباحث نظری. به دموکراسی نیز پای بند است. می‌نویسد:

آنچه ما با آن در مبارزه‌ایم عبارت است از: فرد، فرد به منزله یک مطلق... برابری افراد بیطرف و با هم مبادله‌پذیر؛ و نیز آزادی به منزله یک مقصود و هدف فی‌نفسه [تاریخ ثابت کرد که بخش اخیر نظریه مونیسه اشتباه

○ مارتین دو گار: آلمان
[هیتلری] آرایک مشت
آدمهای قدر قدرت دیوانه
اداره می‌کنند، دیوانه‌هایی
بی اندازه خطرناک که با هیچ
مخالفتی روبرو نمی‌شوند.
آلمان ملتی است «تروریزه»،
اما «رضایت داده». مردم
همه چیز را قبول می‌کنند،
حتی یک بسیج عمومی و یک
قتل عام را.

مرگباری است، [؛ همچنین لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی که خودش خود را می‌بلعد. [لیبرالیسم سیاسی هیچ عیبی ندارد. لیبرالیسم اقتصادی جهان را بلعیده است، نه خودش را. [با خوش بینی شیفته‌وار به برتری ملی و مخالفت به کلی منفی با سوسیالیسم نیز مخالفیم. (ص ۳۰۹)

و در تبیین مقام «شخص» در پرسونالیسم [چه پرسونالیسم را می‌توان با اهمال به «اصالت شخص» ترجمه کرد] می‌نویسد:

فرد مورد نظر لیبرال‌ها، در معنای اعلای خود، یک انسان بی‌سرنوشت، یک بشر بی‌رسالت و فاقد دلیل وجودی است و موجودی که به عنوان یک فرد هیچ چیز را طلب نمی‌کند. حال آن که «شخص» مثل «فرد» یک تجرید و انتزاع نیست، بلکه موجودی ملموس، صاحب جسم، مکان‌دار و غیرقابل جانشین است. در عین حال شخص از طریق مسئولیت متقابل با «شخص‌ها»ی دیگر پیوند دارد، تا به اتفاق، جامعه را تشکیل دهند. رسالت شخص یک رسالت جماعتی است... ما بر ضد فلسفه من و طرفدار فلسفه ما هستیم (...)

بنابراین انقلاب پرسونالیست هم بر ضد لیبرالیسم است که انسان را به یک خط زنجیر... تولید-مصرف کاهش می‌دهد و هم بر ضد رژیم‌های توتالیتر. (صص ۳۰۹ و ۳۱۰)

همسو با این جریان هانری دو مان بلژیکی مدافع یک سوسیالیسم اخلاقی است. گروه‌هایی شعار خود را «معنویت اول، اقتصاد بعد و سیاست در خدمت آن دو» قرار داده بودند (ص ۳۱۱) که با شعار «هم معنویت، هم اقتصاد و هم سیاست مبتنی بر دموکراسی» امروز نزدیک است.

ژید که به کمونیسم بسیار نزدیک است «سعی جمیل می‌کند که فصلی چند از کتاب سرمایه مارکس را که پیچیدگی کمتری دارد بخواند و از مطالب آن سردر بیاورد، لیکن بر حسب عادت همیشگی اش در کمال صداقت و صمیمیت کامل اعتراف می‌کند: «آنچه مرا به کمونیسم می‌آورد مارکس نیست بلکه انجیل است. انجیل است که

مرا شکل داده و پرورده است...» (ص ۳۳۹)

[هنگامی که حال ژید چنین باشد (با توجه به این که کمونیسم قرن بیستم ساخته لنین است نه مارکس، لینی که در سیاستش با هر گونه معنوی بیگانه است) به جرأت می‌توان گفت کمونیسم ایرانی نه مارکس را می‌شناخت، نه لنین را، و آنان که در این راه حسن نیتی هم داشته‌اند مراشان متکی به احساسات صرف بوده و کشش عدالتی که در سرچشمه خشک بوده ولی تبلیغاتی وسیع آن را چون دریایی از آب زلال و گوارا نمایش می‌داده است. فراموش نمی‌کنیم که ایرانی در دامان احساسات پرورش یافته و شکل گرفته است، با سنت شعری غالباً مبالغه آمیز، و بنها برایش چنان‌اند که اسکندر به صورت پیامبر درمی‌آید و چنگیز هنوز هم نامی است که پدران بر فرزندان نشان می‌گذارند و مجموعه اینها رنگی از بت پرستی نیز دارد. [به فرانسه بازگردیم.

ژید حتی «مطالعه کتاب استالین نوشته بوریس سوارین را که به سال ۱۹۳۵ منتشر شد» و «نخستین پژوهش جدی، مستند و رسوا کننده درباره رژیم استالینی است» (ص ۴۶۸) از خود دریغ می‌دارد. با این همه، شک و تردیدی درونش را می‌جود که از نظر دوستی چون مارتین دو گار پنهان نمی‌ماند.

برای فائق آمدن بر این تردیدها، ژید می‌خواهد شوروی را با چشمان خود ببیند اما فوراً عازم سفر نمی‌شود، زیرا هم به ز کام مبتلاست و هم «می‌ترسد که مبدا مترجمان شوروی بر گفتارهایش چاشنی بزنند و عرضه مستمعان کنند.» (ص ۴۲۹) روسها بر این سفر اصرار عجیبی دارند؛ مالرو این کار را یک تکلیف می‌داند؛ حزب کمونیست فرانسه معتقد است که ژید نیز در همان شیپوری خواهد دمید که باربوس [نویسنده فرانسوی کمونیست] دمیده بود...

سرانجام در سال ۱۹۳۶ ژید عازم شوروی می‌شود.

سفر ژید نه هفته به درازا می‌کشد: مسکو، لنینگراد، قفقاز، دریای سیاه [پلاژ مشهور و دیدنی است]، یک برنامه کلاسیک توریم انقلابی [کذا]: از پیش تنظیم شده، مرتب شده، مراقبت شده، علامتگذاری شده، زیر

○ پل نیزان روشنفکر و نویسنده شایسته که تاب دیدن استالین و هیتلر را دست در دست هم نداشت، از عضویت حزب کمونیست فرانسه استعفا کرد و از طرف رفقای پیشین خود دشمن، جاسوس و جیره‌خوار پلیس معرفی شد. بخت با او یار بود که در جبهه جنگ کشته شد، و گر نه معلوم نبود در زندگی چقدر می‌بایست به گناه گوش دادن به ندای وجدان و روشن بینی عذاب بکشد.

○ برنابوس: آزادی برای انسانها فقط یک حق نیست، بلکه تکلیف و وظیفه است که با آن حساب خود را به خداوند پس می دهند.

کنترل یک راهنمای رسمی و یک دوشیزه مترجم... که ابداً مانع نمی شود تا ژید در طول سفر چند ماجرای عشقی نیز... با او داشته باشد. مگر آن که این ماجراها را هم گ. پ. او. به دقت تنظیم کرده و بر سر راه نویسنده بزرگ گذاشته باشد! (ص ۴۳۱)

[علامت تعجب در اصل. در صورت اخیر ماجرا واقعاً شرم آور است: پلیس و دام این چینی!]

لازم نیست تمام آنچه را ارجع به پذیرایی از او در کتاب آمده است نقل کنم. ژید پس از بازگشت از شوروی می نویسد: «در اصل، در آنجا کمونیسم وجود ندارد، هیچ چیز نیست جز استالین.» (ص ۴۳۳) ظاهراً هنوز متوجه نشده است که این دو سخت در هم عجین شده اند.

[در کتاب خود می نویسد که در سفر به تفلیس هنگامی که به زادگاه استالین می رسد، متن تلگرامی را که برای تجدید خاطره او تنظیم کرده است به دست مترجم می دهد. نوشته است: «استالین عزیز، اکنون که به محل تولد تو رسیده ام، لازم دیدم برای بزرگداشت خاطرات...» اما می بیند که مترجم این پا و آن پا می کند. علت را جویا می شود و جواب می شنود که ذکر «استالین عزیز» کافی نیست... چیزی مثل «پدر زحمتکش جهان» یا «تابعه کبیر» باید به دنبال نام او بیاید! شکافی دیگر در ارادت ژید نسبت به رژیم کمونیسم. [در بازگشت به پاریس عقیده او یکسره دگرگون شده است. تصمیم می گیرد زشتی هایی را که دیده است منتشر کند. کتاب بازگشت از شوروی در ۱۳ نوامبر ۱۹۳۶ منتشر می شود با اثری صاعقه وار. این «بمب» «تاسپتامبر ۱۹۳۷ (در فاصله هشت ماه) نه بار تجدید چاپ می شود. حدود صدوپنجاه هزار نسخه آن در این مدت به فروش می رسد و به پانزده زبان ترجمه می گردد.» (ص ۴۳۵) تازه، نویسنده نامی از وجود اردوگاههای کار اجباری پاک بی خبر مانده است. در اردوگاه چپ، عده ای ژید را «دشمن» می دانند و عده ای دیگر «دوست نادان». رومن رولان در مقاله ای برای پراودا می نویسد:

رفقای عزیز، من خشم شما را درباره کتاب آندره ژید درک می کنم. این کتاب بد، از

طرفی، یک نوشته متوسط، به گونه ای حیرت انگیز فقیر، سطحی، پوچ و بچگانه و متناقض است. سروصدای بزرگی که به پا کرده، بی شک مدیون ارزش آن نیست زیرا کتاب هیچ است و بی ارزش، سروصدادر اطراف اسم ژید است (...). ص ۴۳۸

بینیم دیالکتیک در این میان چه می کند و عقیده به اینکه «هر چیز ضد خود را می آفریند» چه معجزی به بار می آورد:

روح ارتدکسی در معتقدان به این عقیده (کمونیسم) به پیوند ساده با «اتر ناسیونال کمونیست» کاهش نمی یابد، بلکه دست اندر کار توجیه دیالکتیکی بدترین تظاهرات آن نیز می شود... آری، به نظر اینان شاهراههای تاریخ انباشته از جنازه هاست. لیکن نفی نفی در جامعه بی طبقه پیروز خواهد شد. و در انتظار رسیدن آن جامعه بی طبقه باید دیکتاتوری را پذیرفت، فقدان هر گونه آزادی را در شوروی به تجاهل نگریست و بر استقرار نابرابری ها و کیش رئیس اعلام دیده فرو بست... زیرا سرانجام از دل شر نیک بر خواهد خاست! (ص ۴۴۲) (علامت تعجب در اصل)

رومن رولان که ناآگاه از تضاد این دو تن، هم شیفته لنین است و هم والة گاندی، به سال ۱۹۳۲ به طور قطعی از گاندی بریده و مدافع شوروی شده است. (ص ۳۴۳)

در این میان وضع در ایولاروشل تلخ و عبرت انگیز است. وی از یک سو نویسنده ای قابل است که به همین سبب باید آزادیخواه باشد، ولی فاشیست است. وی فاشیسم را ضد کاپیتالیسم می داند، معتقد به «تحمیل» سنتز چپ و راست به مردم است و وسیله این کار یک رئیس. وی پسر یک آهنگر است و خودش کارگر فلز کار و یک سرباز سابق دلیر، اما دانشگاه دیده. چندی جذب کمونیسم می شود ولی سرانجام قطعاً به فاشیسم می گراید. عقیده دارد که مرحله اعتقاد «فقط به فرانسه» گذشته است؛ باید به میدان «ناسیونالیسم اروپایی» قدم گذاشت و این، کار هیتلر است. از یهودیان نفرت دارد. می گوید که پیروزی انگلیس و

فرانسه «سبب پیروزی قطعی چرک و کثافت» خواهد شد. همه فاشیست‌های فرانسه را تحقیر می‌کند و حتی خود را هم انسانی تباه شده می‌داند. از طرف آلمانی‌ها مدیری مجله معروف N.R.F و مؤسسه عظیم انتشاراتی گالیمار و پلیناد به او سپرده می‌شود. جالب آنکه در گالیمار با کامو در دو اتاق مجاور کار می‌کنند. کتاب پیگانه کامورا در سال ۱۹۴۲ این مؤسسه چاپ می‌کند. در دو دوست نزدیک مالرو می‌ماند. با این همه در حدود هزار عنوان کتاب از انتشار محروم می‌شود و ۲۲۴۲ تن کتاب چاپ شده به مقوا تبدیل می‌گردد. اینک بخشی دیگر از افکار دریو و تعریفش از فاشیسم فرانسوی:

لاوال (نخست‌وزیر حکومت ویشی) بی‌مقدار است و آن مارشال، احمق. هیتلر هم ابله‌ی است مانند ناپلئون که نتوانست سوسیالیسم را در اروپا تحقق بخشد. حال آنکه سوسیالیسم هوشمندانه و کریمانه است. ریشه‌های کهن فرانسه و خاستگاه اصیل آن را باید در جناح راست جست.

او در آخرین روزهای عمرش می‌نویسد: «به غرور مقاومت خود وفادار باشید چنان که من به غرور (همکاری) ام [با دشمن] وفادارم. تقلب نکنید چنان که من نیز فکر نکرده‌ام. مرا به اعدام محکوم کنید. آری، من خیانت کارم. آری، من با دشمن همفکری داشته‌ام. من هوشمندی فرانسه را به سوی دشمن بردم و گناه من نیست اگر این دشمن هوشمند نبوده است.» (ص ۵۷۴) پیداست که فکرش پریشان است، و نسبت به همه - حتی به خود - بدبین؛ در وجودش شخصیت یک نویسنده با یک آدم کثر فکر فاشیست در تعارض است؛ نویسنده می‌خواهد مرد فاشیست را براند. در صدد خودکشی برمی‌آید ولی چون همسر ندارد، مستخدمه به دادش می‌رسد و نجاتش می‌دهد. در آستانه ورود متفقین بار دیگر دست به این کار می‌زند که موفق می‌شود. بر کاغذی به مستخدمه نوشته است: «این بار بگذار بمیرم».

در انتخابات پارلمانی ۱۹۳۵ جبهه چپ پیروز می‌گردد. سال بعد لئون بلوم سوسیالیست مشهور به نخست‌وزیری می‌رسد. به زودی «کمیتة روشنفکران ضد فاشیست» دایر می‌گردد و به پیروزی چشمگیری دست می‌یابد. مقارن همین

روزها «کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ» به ریاست مالرو تشکیل می‌شود. ماجرای ویکتور سرژ شنیدنی است. وی نویسنده‌ای است بلژیکی و فرانسه زبان که مجذوب انقلاب بلشویکی می‌شود و رخت به مسکو می‌کشد. در سال ۱۹۲۸ می‌خواهد سری به وطن بزند و تقاضای گذرنامه می‌کند. صرف این درخواست مقامات شوروی را نسبت به او بدگمان می‌کند. پس از دیدن آزارهای بسیار بدون محاکمه به زندان (دور از مسکو) محکوم می‌گردد. گرچه در بازرسی از منزلش نوشته‌هایی به دست می‌آید دایر بر مخالفت با کنفور میسم، ولی در هر صورت آنها را نمی‌توان مدرک جرم به حساب آورد.

مداخله یکی از اعضای «کنگره...» تأثیر نامساعدی برمی‌انگیزد، اما دخالت مالرو آن ماجرای بی‌سروصدار را به کشمکش گسترده تبدیل می‌کند بویژه که شوروی‌ها نمی‌دانند چه جوابی باید داد. ژید که هنوز سخت طرفدار شوروی است و ساطت می‌کند و در این باره نامه‌ای به شخص استالین می‌نویسد. در این ماجرا نخستین تردید ژید در عادلانه بودن رژیم شوروی آغاز می‌گردد. با این دخالت‌ها و با دیدار رومن رولان با استالین، محکوم اجازه خروج از شوروی می‌یابد. مدتهاست که از ژید برای سفر به شوروی دعوت شده و او امروز و فردا می‌کند. ویکتور سرژ با سماجت از او می‌خواهد که برای دیدن واقعیت، دعوت را بپذیرد و ژید می‌پذیرد. حاصل کار را دیدیم.

در مقابل، از مالرو یک جمله حیرت‌انگیز می‌شنویم. وی در یک میهمانی به تروتسکی می‌گوید: «همان‌طور که انگیز سیون نتوانست بر عظمت بنیادین مسیحیت زیان وارد کند، محاکمات مسکو نیز چیزی از اعتبار بنیادین کمونیسم نمی‌کاهد.» (ص ۴۲۳) و به همان اندازه شگفت‌انگیز: مالرو نه مارکسیست است نه لنینیست، لیکن در هر حال بیشتر لنینیست است تا مارکسیست (همان صفحه).

ژرژ برناتوس که ابتدا با اکسیون فرانسز همکار است، به زودی ورشکستگی اخلاقی طبقه بورژوا را بر ملا می‌کند. با اینکه نویسنده‌ای مسیحی است از همکاری پنهانی کلیسا و موارس پرده برمی‌دارد.

○ نخستین تعریف آلبر کامو از «انقلاب نسبی»، «آشتی دادن عدالت با آزادی» است؛ و از عدالت، نخست عدالت اجتماعی را در نظر دارد که در پرتو آن هر کس در آغاز حرکتش در کشوری که در اختیار یک اقلیت ممتاز نباشد، همه بخت‌ها و امکانش را در اختیار داشته باشد.

رومن با عنوان مردان با حسن نیت بود» که موضوع آن تحول جامعه بعد از ۱۹۱۸ است. (ص ۴۶۶)
انعکاس مکتب رئالیسم سوسیالیستی در فرانسه رمان‌های لویی آراگون و پل نیزان و یکی دو تن دیگر است. اما

ضربه بزرگ رعد آسایی که هجونا‌نامه‌های دیگر را کهنه می‌کند، اولین رمان سلین به نام سفر به ژرفای شب است که در سال ۱۹۳۲ برنده جایزه رنوومی شود. سلین با زیرو و کردن همه کنفور میسم‌ها و منقلب کردن زبان نوشتاری در این رمان هذیبانی و زنده و درشت، قهرمان کتاب خود را در تمام قشرهای جامعه مدرن، جنگ، آفریقای استعماری، کارخانه‌های آمریکا و حومه کثیف پاریس گردش می‌دهد. نقد چپ به استثنای نیزان- تقریباً به اتفاق آراء در این نوشته محکومیت کوبنده دنیای سرمایه‌داری را می‌بیند، بی آن‌که بتواند حدس بزند که نظرگاه نومیدکننده و جبرگرایانه نویسنده ممکن است او را به یک گزینش سیاسی که درست در حد اعلای مخالفت با جبهه چپ قرار دارد [فاشیسم] رهنمون شود. در هر حال با سلین هیچ‌گونه تردیدی نیست که هر چه هست گل ولای است و چرك و خون. (ص ۴۶۸)

اما وضع بعدی این نویسنده: در واقع آنچه برای سلین بعنوان يك نویسنده عمیقاً سیفیست اهمیت دارد، این است که به محکوم کردن آنچه در اروپا علیه هیتلر در حال شکل گرفتن و آماده شدن است بپردازد. . . . سلین در همان حال در تبلیغات هیتلری که ارگان آن موسوم به «سرویس جهانی» از سال ۱۹۳۳ در فرانسه منتشر می‌شد، شرکت می‌کند. این سرویس . . . به شماری از مراکز ضد یهود فرانسه و نشریات آنها کمک مالی می‌داد. . . . (صص ۵۰۰ و ۵۰۱)

جنگ نزدیک می‌شود، اما جناح راست فرانسه که تا دیرگاه جنگ طلب بود در سال ۱۹۳۸ (يك سال مانده به جنگ) صلح طلب می‌گردد، در حالی که همه چیز حاکی است که اشتیهای هیتلر برای بلع

اگر سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۷ سال گسستن ژید از جناح چپ است، در همین تاریخ برنانوس نیز از جناح راست می‌گسلد. کتاب او در این باره در ظرف پانزده روز به چاپ دوم می‌رسد.

در سال ۱۹۳۷ جایزه ادبی نوبل به مارتن دوگار تعلق می‌گیرد، ولی نویسنده خانواده تیبو از شهرت بیزار است، چندان که روزنامه‌های پاریس عکس پسرعموی او را به جای عکس او چاپ می‌کنند. جناح راست از موقییت او خشمگین می‌شود. وی ضمناً در سخنرانی خود در سوئد می‌گوید: من در آخرین بخش کتاب خود به خصوص کوشیده‌ام تا بی حرکتی بهت آور توده‌های مردم صلح طلب را در برابر نزدیک شدن این فاجعه بزرگ [جنگ جهانی اول] که همه آنها را قربانی خود می‌ساخت و در پشت سر خود نه میلیون مقتول و ده میلیون معلول به جای گذاشت برای خوانندگان محسوس کنم. (ص ۴۶۴)

وی در سفری به برلن به دخترش می‌نویسد: آلمان را يك مشت آدم‌های قدر قدرت دیوانه [تأکید در اصل] اداره می‌کنند، دیوانه‌هایی بی اندازه خطرناک. زیرا با هیچ مخالفتی روپه رو نمی‌شوند. آلمان يك ملت «تروریزه» اما «رضایت داده» است. مردم قبول می‌کنند. همه چیز را قبول می‌کنند حتی يك بسیج عمومی و يك قتل عام را. [برشت از قول سربازان می‌نویسد: «ای مادران، چرا هنگامی که قطارها ما - فرزندان شما - را به کشتار گاهها می‌بردند، جلو ترن‌ها نخواستید؟] تبلیغات کین و نفرت با چیره‌دستی و خشونت و قیحانه‌ای فعال است. در این جا دیگر سرآمدان روشنفکر وجود ندارند و روزنامه‌ها و تئاترها جز پوچی و بیهودگی چیزی اعلان نمی‌کنند. . . . گمان می‌کنم در این بازی تبتیس اروپایی که در آن دموکراسی‌ها با توپ لاستیکی بازی می‌کنند و رژیم‌های توتالیتر با نارنجک، غیرممکن است که ما به دهان بدترین فاجعه‌ها کشانده نشویم. (ص ۴۷۰)

اما در جهان ادبی فرانسه «بلندپروازانه تر - اگر نه موقق تر - از خانواده تیبو کتاب ۲۷ جلدی ژول

○ منظور کامو از آزادی، يك «اقلیم سیاسی است که در آن انسان به صورتی که هست، در آنچه هست، و در آنچه بیان می‌کند، محترم باشد.»

همه کشورهای سیری پذیر نیست. موراس در روزنامه خود خطاب به فرانسویان می نویسد که شما گیوتین ندارید. اما

احتمالاً در گوشه ای از منزلتان يك تیانچه اتوماتیک، يك رولور با يك كارد آشپزخانه دارید! يك سلاح، هر چه باشد، باید بر ضد قاتلان صلح... به کار برده شود. این سلاح را در میان مردم پراکنده کنید! پراکنده کنید! (ص ۴۸۸)

حتی برخی را با اسم و رسم تهدید به قتل می کند و به سه ماه زندان محکوم می شود. اما باز هم به این جرم ادامه می دهد و این بار علیه لئون بلوم این «آشغال بشری، مردی که باید تیرباران شود، اما از پشت... به هشت ماه زندان محکوم می گردد. ولی باز هم با نام مستعار به «مبارزه» ادامه می دهد. هیتلر برای آنکه بتواند با خیالی آسوده دموکراسی های غربی را ببلعد، با استالین قرارداد «عدم تجاوز» امضاء می کند. آراگون عنوان سرمقاله روزنامه خود را این جمله قرار می دهد: «اعلام پیمان عدم تهاجم جنگ را به عقب می برد!» برخی دیگر از رهبران حزب کمونیست فرانسه... دغدغه وجدان ندارند: همیشه حق با استالین است [تأکید در اصل]، حتی اگر از این پس، استالین دشمن فرانسه به شمار آید. مطبوعات کمونیست از انتشار ممنوع می شوند.^{۱۱} پل نیزان روشنفکر و نویسنده شایسته که تاب دیدن استالین و هیتلر را دست در دست هم ندارد، از عضویت حزب کمونیست فرانسه استعفا می کند و از طرف رفقای پیشین خود بعنوان دشمن و «جاسوس» و «جیره خوار پلیس» معرفی می گردد. ظاهراً بخت با او یار است که در جبهه جنگ کشته می شود و گر نه معلوم نبود در زندگی چقدر باید به گناه گوش دادن به ندای وجدان و روشن بینی عذاب بکشد. البته سارتر بعدها با نوشتن کتابی یاد او را زنده می کند (در میان کسانی که او را جاسوس می نامند گذشته از تورز «فرزند خلق» نام آراگون نویسنده و شاعر معروف نیز دیده می شود!).

ژرژ فریدمان، يك روشنفکر دیگر کمونیست نیز از «کلبی مسلکی وحشتناک و بیش از پیش استالین و مشاوران او» چون نیزان در عذاب روحی است و می بیند که «هرگونه اومانیسیم و انسان گرایی،

يك شبهه از مارکسیسم رخت بر بسته است [سخن از اومانیسیم در کمونیسم اصلاً مطرح نیست، ولی مارکس در کتاب «دستنوشته ها...» آن را مطرح کرده است که بعداً آن را با «کمونیسم» درهم می آمیزد. لنین با مفهوم اومانیسیم به کلی بیگانه است.]

می دانیم که پس از شکست فرانسه از آلمان در ۱۹۴۰ بخشی از آن کشور تا مدتی اشغال نمی شود، و در آنجا يك رژیم دست نشانده - به ریاست مارشال پتن فاتح معروف جنگ وردن - تشکیل می گردد که مرکز آن ویشی است. ولی شگفت آنکه موریاک و موترلان طرفدار پتن اند و بر نانس مخالف او. و شگفت تر آنکه مارتن دوگار که از سر حزم و احتیاط یادداشت های روزانه خود را می سوزاند روانه ویشی می شود تا از آن دولت مأموریتی برای ایالات متحده آمریکا بگیرد. طبیعی است که تقاضایش رد می شود.

بدیهی است که در این زمان میان روشنفکران مسئله اساسی «چه باید کرد؟» مطرح می شود. این پرسش سه پاسخ می یابد: گروهی معتقدند باید به دوگل (که در انگلستان «فرانسۀ مبارز») را تشکیل داد (پیوست و به مبارزه سیاسی ادامه داد. چهره نام آور این گروه رمون آرون است. عده دیگر مانند مالرو عقیده دارند که باید در انتظار فرصت مناسب بود. دسته سوم، که نام آورترین آنان مونیۀ است، معتقدند که باید از راه فرهنگی و پیشبرد اندیشه مبارزه کرد. البته کار فرهنگی و پیشبرد اندیشه بسیار مهم است، ولی چون در کار مونیۀ به نظر این دانشجوی بازنشسته که منم، اشتباه هایی هست، افزون بر آنچه پیش از این گفته شد، مطالبی از کتاب مورد بحث درباره او نقل می کنم:

دولت ویشی در تابستان ۱۹۴۰ از نظر مونیۀ يك نظام توتالیتر کامل نیست، بلکه رژیمی است «استبدادی» (توتالیتر) [بازی با کلمات] که در آن هنوز هم می توان «جایی برای آزادی یافت» [گیومه در اصل و این نظر نیز خطا]. مونیۀ بدون آن که مشخصاً به برنامه «انقلاب ملی» پیوندد می کوشد تا نظرات خود را در همین چارچوب عرضه کند و با امکانات اندکی که در اختیار دارد از اصولی که همیشه دفاع کرده است به دفاع

○ تعریف دیگر آلبر کامواز «انقلاب نسبی»، پیوند یافتن يك «اقتصاد اشتراکی گرا» (سوسیالیسمی غیر دولتی و نامتمرکز) با يك «سیاست لیبرال» بود. این تعریف، به تعبیری، تعریف ایدئولوژی «راه سوم» یا «چپ جدید» بود که راهی است مخالف اشتراکی گرایی آمرانه و استبدادی کمونیستها و لیبرالیسم اقتصادی؛ همان مفهومی که شعار چپ فرانسه غیر کمونیست برای چهل سال بعد شد.

بپردازد. [آیا ممکن است؟] (صص ۵۲۱ و ۵۲۲)

البته وسیله این کار ادامه انتشار مجله «اسپری» است. اما این مجله طبعاً مجله سابق نیست و نمی تواند باشد. ناچار پس از خاتمه جنگ در معرض «داوری های سخت» قرار می گیرد. نویسنده کتاب مورد بحث، در این باره می نویسد:

می توان دو دوره را در زندگی مونیخ مشخص کرد: پیش و بعد از جنگ. در مورد سال های دهه سی، تمایلات ضد فاشیستی مونیخ از نخستین شماره های مجله او آشکار می شود؛ لیکن این آنتی فاشیسم با نقد درازمدت و تکراری لیبرالیسم نیز همراه است و در این مقوله مونیخ به نقد مارکسیسم می پیوندد که می گوید: «دموکراسی سیاسی از این پس چیزی جز یک نقاب بر چهره الیگارشلی اقتصادی نیست.» [این سخن نیاز به نقد و بحث مفصلی دارد]. اما مونیخ مارکسیست نیست. او را می توان بیشتر یک سوسیالیست خودگردان به شمار آورد که ملهم از اندیشه های پرودن است. مخالف، هم با رژیم کاپیتالیسم و هم نظام پارلمانی [که خطاست]؛ و اما فاشیست ها نیز خود را هم ضد کاپیتالیسم می دانند و هم ضد حکومت پارلمانی. آنها نیز می خواهند «انسان بورژوا» را از صحنه برانند؛ فاشیست ها هم خواهان انقلاب اند، اما انقلابی غیر از انقلاب مارکسیستی. (ص ۵۲۸)

و به همین دلیل مونیخ را به گونه ای تحمل می کنند.

اما مونیخ به هیچ رو فاشیست نبود، و بدان سبب به انتشار مجله خود ادامه داد که گمان می کرد فاشیسم در مدتی طولانی ادامه خواهد یافت. با این همه مجله اش توقیف شد و خودش زندانی گردید. گفتنی است که مونیخ با آنهمه گفتار سیاسی «دائماً تکرار می کرد که بعنوان یک مرد سیاسی مداخله نمی کند.» (ص ۵۳۰)

در این زمان تیراژ روزنامه ارگان همکاری کنندگان با آلمان به سیصد هزار می رسید و روزنامه موراس نیز پر خواننده بود.

در سال ۱۹۴۲ آلمان سراسر فرانسه را اشغال

می کند. اکسیون فرانسز دو گل را خائن می داند. البته رژیم ویشی در اوت ۱۹۴۰ ژنرال را غیباً به اعدام محکوم کرده است.

«نهضت مقاومت» در داخل فرانسه زاده می شود و هر روز جانی تازه می گیرد. کاتولیک های لیبرال نیز به آن می پیوندند. حکومت ویشی در سال ۱۹۴۳ «میلیس» تشکیل می دهد تا با پلیس آلمان برای شکار «دشمن» همکاری کند. رفته رفته اطراف موراس خالی می شود. کلودروا که همکار صفحه ادبی اکسیون فرانسز است از آن کناره می گیرد و به حزب کمونیست می پیوندد. وی بعدها چپ مستقلاً می شود و با مجله معروف نوول اسپرواتور همکاری می کند.

نویسندگان ضد فاشیست در مخفی گاهها کار خود را آغاز می کنند. انتشارات مخفی «تیمه شب» بیست و پنج کتاب از نویسندگان عضو نهضت مقاومت منتشر می کند که یکی از آنها به نام خاموشی دریا در ۱۹۴۲ مظهر مقاومت ملی شناخته می شود و شهرت جهانی می یابد. برنانوس در برزیل کتابی منتشر می کند با «آرزوی سپیده دم دیگری»؛ و در آن اضافه بر محاکمه بورژوازی از «کلیسای بورژوازه» نیز انتقاد می کند و می نویسد: ما از کلیسا همان انتظاری را داریم که خداوند از او دارد؛ که انسان های حقیقتاً آزاد تربیت کند، نوعی از انسان آزاد بالاخص کارآمد؛ زیرا آزادی برای انسان ها فقط یک حق نیست، بلکه تکلیف و وظیفه ای است که با آن حساب خود را به خداوند پس می دهند. (ص ۵۷)

زمان آزادی فرانسه فرامی رسد. از این زمان به بعد دو صدای بلند در این کشور به گوش می رسد: صدای موریاک در فیگارو و صدای کامو در روزنامه «نبرد».

موراس در دادرسی از اعدام رهایی می یابد، اما در مورد برازیلاک (مدیر روزنامه ارگان همکاری کنندگان با فاشیسم) ۵۶ نفر از نویسندگان طی نامه ای به دو گل ادعا می کنند که نویسنده، هر چند گناهکار، نباید اعدام شود، اما دو گل نمی پذیرد.

مجله سارتر با عنوان «دوران جدید» در اکتبر

○ کامو: ما به رئالیسم سوسیالیستی [کمونیسم] معتقد نیستیم. دروغ، حقیقتی نوع مصلحت آمیزش، و توأم با حسن نیتش، انسانها را از هم جدا و در نتیجه آنان را به گرداب بیهوده ترین انزواها پرتاب می کند.

کامو در روزنامه خود به تعریف آنچه او «انقلاب نسبی» می نامد می پردازد:

اولین تعریف او از این انقلاب «آشتی دادن عدالت است با آزادی». و از عدالت، اول عدالت اجتماعی را در نظر دارد که در پرتو آن هر فرد در آغاز حرکتش در کشوری که در اختیار یک اقلیت ممتاز نباشد، تمام بخت ها و امکان هایش را در اختیار داشته باشد. منظور او از آزادی يك «اقلیم سیاسی است که در آن فرد انسانی به صورتی که هست و در آنچه هست، و در آنچه بیان می کند، محترم باشد.» [جملة آخر کنایه ای است به کمونیست ها که می گویند انسان امروز باید فدای انسان فردا شود.] تمام دشواری ها در یافتن تعادل میان این دو اصل است. تعریف دوم تأکید بر طبیعت این انقلاب نسبی دارد: اتحاد و پیوند يك «اقتصاد اشتراکی گرا» با يك «سیاست لیبرال» (ص ۶۲۵)

در اینجا کلمه «اشتراکی» به هیچ رو معنای بلشویکی ندارد بلکه به معنای «آیینی است مبتنی بر سوسیالیسمی غیر دولتی و نامتمرکز» (فرهنگ روبر). به دنباله مطالب توجه کنیم:

[این اندیشه کامو] به معنای دیگر، تعریف ایدئولوژی «راه سوم» یا «چپ جدید» است که همزمان و به موازات راهی است مخالف اشتراکی گرابی آمرانه و استبدادی کمونیست ها و لیبرالیسم اقتصادی؛ همان مفهومی که شعار چپ فرانسه غیر کمونیست برای چهل سال آینده می شود (همان صفحه).

دریغ است که دنباله مطلب را در اینجا نیاوریم: «در این تعادل ثابت و فشرده است که نه سعادت و نیکبختی بشری - که موضوعی دیگر است - بلکه شرایط ضروری و کافی به منظور آن که هر فرد انسانی بتواند خود شخصاً مسئول خوشبختی و سر نوشت خویش باشد، فراهم آید. در مجموع، ما می خواهیم يك دموکراسی مردمی واقعی به وجود بیاوریم». اما این انقلاب ممکن نیست

به گونه ای نامعلوم عملی شود. برای عملی ساختن آن «يك شرافت و نجابت روشنفکری و اخلاقی دائمی و هر لحظه ای» ضرورت دارد، که فقط این معنی می تواند روشن بینی لازم را تأمین کند. ما به رئالیسم سوسیالیستی [کمونیسم] معتقد نیستیم. دروغ، حتی نوع مصلحت آمیزش، و توأم با حسن نیتش، انسان ها را از هم جدا و در نتیجه آنان را به گرداب بیهوده ترین انزواها پرتاب می کند. ما بر عکس عقیده داریم که انسان ها تنها و منزوی نیستند و در برابر يك وضعیت خصمانه، همبستگی آنها تام و تمام است.» (ص ۶۲۶)

با توجه به اینکه می بینیم حتی هنوز هم تنی چند از صاحبان قلم در ایران نسبت به دموکراسی بدبین اند، با این که سخن گفتن از کامو - به نسبت - طولانی شد، چون دموکراسی مهم ترین مسئله امروز وطن ماست اجازه می خواهم چند سطر دیگر از نوشته کامو را در این باره از کتاب نقل کنم. کامو در مقاله ای با عنوان «دموکراسی تمرین فروتنی است» [تأکید در اصل] می نویسد:

دموکراسی بهترین رژیم ها نیست، اما کمتر از همه رژیم های دیگر «بد» است. ما که تقریباً از همه رژیم ها چیزی چشیده ایم، حالا این حقیقت را می دانیم. لیکن این رژیم فقط به وسیله انسان هایی می تواند آفریده شود و حفظ شود که بدانند همه چیز را نمی دانند، که شرایط زندگی پرولتری را نمی پذیرند و هرگز تیره بختی دیگران را بر نمی تابند، و اما دقیقاً از سیاه کردن این تیره بختی به نام يك تئوری یا يك مسیحایی گری نابینا اجتناب می ورزند و آن را رد می کنند. (ص ۶۳۲)

و پاسخی اساسی (از نویسنده کتاب برای فلسفه کامو که موجب سوء تفاهم زیاد شده است:

کامو از پوچی آغاز کرده بود؛ اما خوشبختی را انکار نمی کرد، بلکه به ستایش می گرفت و در همان حال خاطر نشان می کرد که باید از مرزها و محدوده هایمان آگاهی داشته باشیم. نویسنده همیشه خود را در معرض سوء تفاهم قرار می دهد. (همان صفحه)

مرلوبوتنی فیلسوف معروف در بدو امر همکار

○ دموکراسی بهترین رژیمها نیست، اما کمتر از همه رژیمهای دیگر «بد» است. این رژیم فقط بوسیله انسانهایی می تواند آفریده شود و حفظ شود که بدانند همه چیز را نمی دانند، که شرایط زندگی پرولتری را نمی پذیرند و هرگز تیره بختی دیگران را بر نمی تابند.

○ میشل وینوک: رمون آرون از دوستان پیشین خود دشنامهای بسیار شنیده است اما نظریه‌ای در تشخیص واقعیت‌های زمان بیان کرده است که سالها بعد ارزش و اهمیت آن آشکار می‌شود. او چنان درسی از شهامت و شجاعت روشنفکری داده است که در تاریخ روشنفکران جهان نمونه می‌ماند.

سارتر در اداره مجله دوران جدید است ولی میان این دو و کامو از ابتدا جدایی هست، زیرا دو تن اول از طرفداران نسبی شوروی‌اند. «وقتی مرلوبوتتی در بحث‌های خصوصی محاکمات مسکو را توجیه می‌کند، سارتر از او دفاع می‌کند ولی کامو این توجیه را تحمل نمی‌کند.» (ص ۶۲۹). اما قابل توجه کسانی که قدرت دین را دست کم می‌گیرند:

سارتر و کامو با وجود شهرت روزافزون در قیاس با دو قدرت بزرگ معنوی و ایدئولوژیکی که یکی دنیای کاتولیکی و دیگری حرکت وابسته کمونیستی است، جز نفوذی حاشیه‌ای بر جامعه اعمال نمی‌کنند. این دو قدرت هر یک علیه دیگری نزاع و کشمکش فرانسه‌ای دوگانه‌را بازسازی می‌کنند: فرانسه غیر مذهبی (لائیک) و فرانسه مسیحی. (ص ۶۳۳)

البته عده‌ای هم در این میان می‌خواهند ایمان مسیحی را با کمونیسم آشتی دهند. [پس کلیسا مطرح نیست معنویت مطرح است و این برعکس پندار کسانی است که همه غرب را فاقد معنویت می‌دانند.]

حزب کمونیست در انتخابات اولین مجلس مؤسسان در سال ۱۹۴۵ با کسب ۲۶٪ آراء (۵ میلیون رأی) و به دست آوردن ۱۵۱ کرسی در برابر ۱۵۰ کرسی دموکرات مسیحی‌ها در ردیف اول قرار می‌گیرد و حزب سوسیالیست در مرتبه سوم. در نتیجه، دو گل دولتی تشکیل می‌دهد هم با مشارکت دموکرات مسیحی‌ها و هم با شرکت کمونیست‌ها، زیرا دیگر حزب کمونیست به دستور مسکو حزبی انقلابی نیست. استالین می‌خواهد دو گل قدرت ایستادن در مقابل آمریکا را داشته باشد. چنین است که به دستور تورز «ارتش موازی» منحل می‌گردد و حزب کمونیست برخلاف دستور لنین-مبنی بر حمایت از جنگ داخلی برضد بورژوازی-وارد نبرد برای «تجدید حیات» فرانسه [گیومه در اصل] می‌شود.

با این که سارتر به کمونیست‌ها نزدیک است، حزب حمله‌های خود را نثار او می‌کند. باری در این سالها باد به بیرق حزب کمونیست می‌خورد. یکی از دلایل امر این که کمونیست‌ها حالا مصلحت را در ستایش از جمهوری و دموکراسی و

وطن دوستی می‌دانند. موریاک یکی از «نادر نویسندگان نامداری است» که تناقض این عقاید را با ستایش از رژیم شوروی نشان می‌دهد.

در این سالها «نسل تازه‌ای که همان نسل امانوئل مونیه [مدیر مجله «اسپری»] است حتی از هدف نهایی دموکرات مسیحی‌ها که آشتی دادن کاتولیک‌ها با نظام دموکراسی پارلمانی و لائیک است قدم فراتر می‌گذارد و مجله اسپری خود را انقلابی اعلام می‌کند.» (صص ۶۴۶ و ۶۴۷)

این خداست، اسپری را به آن جا راهنمایی می‌کند که کمونیست‌ها را دیگر نه به مثابه دشمنان، بلکه به منزله متحدان خویش بنگرد. اهمیت مجله را به خصوص از نظر نفوذی که بر قشرهای کاتولیک در حال رونق جامعه دارد نمی‌توان نادیده گرفت. . . . یکی از همکاران مجله می‌نویسد: «ما انقلابمان را جز از طریق کمونیست‌ها نخواهیم کرد.» و در سال ۱۹۴۵ تأکید می‌کند: «رویه کنونی حزب کمونیست به ملت فرانسه یک شانس یگانه و منحصر می‌دهد، و رد کردن این بخت، عملی جنایتکارانه خواهد بود. «در حال حاضر» کمونیست‌ها می‌پذیرند تا خود را تابع انضباط ملی کنند و در صف و جایگاه ویژه خود در تلاش همگانی برای پیروزی و تجدید ساختمان فرانسه مشارکت کنند. (صص ۶۴۹ و ۶۵۰)

(یکی از علل محبوبیت کمونیست‌ها آن است که این حزب در نهضت مقاومت مشارکت فعالانه دارد و به اندازه‌ای کشته می‌دهد که نام آن را می‌گذارند «حزب تیرباران شده‌ها».)

برنانوس «توهم و خیالات باطل» اسپری را خاطر نشان می‌کند. وی نوه یک کفاش، پسر یک فرشباف و پیشرو سنت گرای و مسیحیت گرای است و «ترقی و پیشرفت را-برعکس مونیه-قبول ندارد». مونیه، با وجود «انقلابی» بودن، معتقد است که مسیحیان باید با «صلابت» به سلاح پاسخگویی به نیچه و مارکس مجهز شوند.

پایان ۱۹۴۷ آغاز «جنگ سرد» است میان آمریکا و شوروی. در سال ۱۹۴۸ چکوسلواکی، به تزویر، ضمیمه امپراتوری شوروی می‌شود.

محاصره برلن آغاز می‌گردد. لیسنکو دانشمند قلابی شوروی سر و صدایی ایجاد می‌کند. می‌خواهند علم را به علم پرولتری و علم بورژوایی تقسیم کنند. سرکشی تیتو در مقابل استالین امپراتوری شوروی را تجزیه می‌کند.

رمون آرون درباره آغاز جنگ سرد کتابی می‌نویسد به نام افتراق بزرگ که اسمی است با مسمی. در کنفرانسی، استالین به احزاب کمونیست کشورهای دیگر دستور می‌دهد که ارتباط خود را با احزاب بورژوایی از جمله سوسیال دموکراتها بگلی قطع کنند. از این کنفرانس کمینفرم زاده می‌شود تا قدرت «پدر زحمتکشان» را در سراسر جهان بگستراند.

تکلیفی که بر عهده این احزاب کمونیستی [در کشورهای غیر کمونیست] گذاشته شده بود آن بود که اغتشاش و آشوب را در کشورهای متبوع خود پیوسته در غلیان و جوشش بگذارند تا دستهای استالین از فراسوی «پرده آهنین» که حصار تازه امپراتوری شوروی را معلوم می‌کند، باز گذاشته شود. (ص ۶۵۹)

پس حزب کمونیست در تبلیغات گسترده‌ای بر ضد متحدان چند سال پیش خود برمی‌خیزد و اعلام می‌دارد که دشمن نه تنها در آن سوی اقیانوس اطلس بلکه در درون خانه نیز هست؛ «بنابراین مبارزه ایدئولوژیک باید هم بر ضد گلیسم و هم بر ضد «نیروی سوم» اعمال شود. نیروی سوم متگی بر اتحاد سوسیالیست‌ها و جمهوریخواهان مردمی است. (ص ۶۶۱)

[به دستور تروز، روزه گارودی در جزوه‌ای] از چهره سارترها، موریاکها، مالروها، کوستلرها و نویسندگان دیگری که به وسیله ارتجاع در راه مقاصد سیاسی [دشمن] مورد استفاده قرار می‌گیرند، نقاب برمی‌دارد. (ص ۶۶۳)

انشعاب تیتو در بالکان و غرب اثر می‌گذارد. سارتر در سال ۱۹۵۰ به اتفاق دو سه نفر دیگر، حزب کوچکی به نام «اجتماع دموکراتیک انقلابی» تشکیل می‌دهد. این گروه نشریه‌ای منتشر می‌کند به نام «ایسرواتور» که پس از تحولاتی امروز با نام «نول ایسرواتور» (ایسرواتورنو) از مجله‌های

معتبر فرانسه است، با تمایل چپ معتدل. اما گروه سیاسی سارتر دیری نمی‌باید.

اما آرون - که متأسفانه از نظر سیاسی در ایران بگلی ناشناخته است ولی در فرانسه از نظر روشنفکران مقامی دارد اندکی پائین تر از سارتر - زمانی نویسنده مقاله‌های روزنامه نبرد کامو بود، و می‌توانست مانند بسیاری دیگر، فضیلت‌ها و عیب و نقص‌های دو اردوگاه متخاصم را ارزیابی کند و مانند معلم اخلاق گزینشی متعادل برای خود داشته باشد. اما او برعکس، یکی از نخستین فرانسویانی است که بدون هیچگونه ابهام، واقعیت‌ها و داده‌های جنگ سرد را فرمول‌بندی می‌کند و ضرورت اجباری گزینش یکی از دو اردوگاه را در برابر روشنفکران قرار می‌دهد. (ص ۶۶۵)

[در واقع بدی کار در این است که آرون زیاد به راست می‌چرخد و سارتر، زیاد به چپ. گو این که سارتر متعادل تر است.]

آنچه در این میان قابل انتقاد است «ضرورت اجباری گزینش» میان شوروی و آمریکاست. چنین است که این روشنفکر بزرگ از سال ۱۹۴۷ می‌شود مقاله‌نویس روزنامه فیگارو، ارگان جناح راست فرانسه. البته - از جهت سیاسی از یک نظر - و فقط از یک نظر - حق با آرون است.

قدرت امپریالیسم شوروی کمتر به ظرفیت نظامی آن - که بسیار ترس آور است - وابستگی دارد تا بر نفوذ و دخول قدرت تبلیغاتی اش. وجود احزاب بزرگ در اروپای غربی... بدون تعارف و مجامله به مثابه «ستون پنجم» های شوروی در این کشورهاست. بدون شك میلیون‌ها انتخاب‌کننده‌ای که به احزاب کمونیست غربی اعتماد می‌کنند، امیدواری‌های شرافتمندانه‌ای دارند لیکن این نکته نباید واقعیت را از نظر پنهان دارد و واقعیت این است که رهبران و دستگاہهای این احزاب، سیاست شوروی را در چارچوب ملّی ممالک متبوع خود به اجرا می‌گذارند و ممنوع کردن احزاب مذکور نیز برای جلوگیری از نفوذ آنها کفایت نمی‌کند... (ص ۶۶۷)

وینوک می‌نویسد که آرون از دوستان پیشین خود دشنام‌های بسیار شنیده است، ولی

○ کتاب «جنس دوم» نوشته سیمون دو بووار، در زمان خود مهم‌ترین و بی‌پرده‌ترین کتاب درباره زنان بود و موفقیتی «صاعقه‌گون» یافت. اما روزنامه‌های کمونیستی نوشتند که این کتاب «کارگران را خواهد خندانند» و موریاک درباره آن گفت که «معملاً به مرز زشتی رسیده‌ایم».

نظریه‌ای در تشخیص واقعیت‌های زمان بیان کرده است که سال‌های بعد، ارزش و اهمیت آن را آشکار می‌کنند. او درسی از شهامت و شجاعت روشنفکری داده است که در تاریخ روشنفکران جهان نمونه می‌ماند... (ص ۶۷۰)

[نویسنده این مقاله که آرون را متأسفانه کاملاً نمی‌شناسد حق اظهار نظر درباره این دفاعیه پرشور را از خود سلب می‌کند.]

در جبهه مقابل، سارتر قرار دارد و سیمون دوبووار. کتاب جنس دوم نویسنده اخیر که مهم‌ترین و بی‌برده‌ترین کتاب زمان خود درباره زنان به‌شمار می‌آید («موقفیتی صاعقه‌گون») می‌یابد. اما روزنامه‌های کمونیستی می‌نویسند که این کتاب «کارگران را خواهد خندانند». موریاک می‌نویسد که «ما عملاً به مرز زشتی رسیده‌ایم». با اینهمه کتاب فوراً به زبانهای گوناگون ترجمه می‌شود.

در ۱۹۴۸ شوروی‌ها در لهستان، «کنگره جهانی روشنفکران را برای جریان آزاد اختراعات و اکتشافات» برپا می‌دارند که اسمش بارسمش به‌هیچ‌رو انطباق ندارد و مثل همیشه به منظور تبلیغ سیاسی است. در این کنگره

می‌توان حیرت و بهت‌زدگی مدعوین فرانسوی و ممالک دیگر غربی را حدس زد وقتی که ناگهان حمله شدید یکی از نوجه‌های دافع را می‌شنوند که در سخنرانی خود «انحطاط غرب» را به باد انتقاد می‌گیرد و سارتر را «کفتار ماشین‌نویس و شغال خودنویس به دست» توصیف می‌کند... [کار به جایی می‌رسد که] یک خبرنگار را مأمور می‌کنند تا ایرن ژولیو کوری را متقاعد سازد که لااقل بلافاصله کنگره را ترک نکند و به پاریس بازنگردد... برخی از مدعوین مثل پیکاسو گوشی را از گوش خود به خشم برمی‌دارند تا سخنان گوینده را نشنوند... (ص ۶۱)

به سال ۱۹۴۹، راجک وزیر مجارستانی می‌خواهد چون تیتو کشورش را از چنگ استالین نجات دهد، ولی قضیه کشف می‌شود. کمونیست‌های فرانسوی برای اثبات فاشیست و خائن بودن راجک مجمعی ترتیب می‌دهند. ژولین

بنداب به زیان راجک شهادت می‌دهد، ولی مونیخ در مجله خود به استناد اسنادی مدلل، می‌نویسد که محاکمه راجک جز یک خیمه‌شب‌بازی نبوده و اعترافها به ضرب شکنجه گرفته شده، گو این که راجک در این «محاکمه» حتی یک کلمه هم حرف نزده است. اندکی بعد قضیه‌ای شبیه به این عیناً در بلغارستان نیز اتفاق می‌افتد. کمونیست‌ها در سال ۱۹۵۰ تئاتر دیگری به نام «کنگره جهانی هواداران صلح» به ریاست ژولیو کوری تشکیل می‌دهند. سارتر و سیمون دوبووار از امضای بیانیه کنگره امتناع می‌کنند. [این کنگره که مصادف با ۱۹۲۹ شمسوی است در ایران نیز انعکاس می‌یابد و قصیده معروف «جغد جنگ» مرحوم بهار یادگار این دوران است. همچنین تشکیل «خانه صلح» به سرپرستی افراد متمایل به چپ، که مقدمه آزادی کار حزب توده پس از تعطیل شدن در بهمن ۱۳۲۷ می‌گردد].

«کمونیسم همچنان نفوذ مسحورکننده خود را بر قلب‌های پاك حفظ می‌کند (ص ۷۰۲) ولی شخصی به نام کراوچنکو از اتباع شوروی که در سال ۱۹۹۴ از آمریکا تقاضای پناهندگی کرده بود در کتابی به نام من آزادی را انتخاب کردم اسرار مگور افاش می‌کند. چون در این کتاب مطالبی راجع به آراگون نیز مطرح می‌شود، وی در سال ۱۹۴۹ کراوچنکو را در دادگاه پاریس به دادرسی فرامی‌خواند. متهم که یک کلمه فرانسه بلد نیست به پاریس می‌آید. از جمله گواهان دادگاه‌زنی است که شوهرش عضو سابق پولیت بوروی حزب کمونیست آلمان بوده و در شوروی «ناپدید» شده است. وی شهادت می‌دهد که در اردوگاه‌های شوروی، اخلاق به طوری سقوط کرده است که «زنان یک مرد، بلکه دو تا سه مرد برای خود پیدا می‌کنند» (ص ۷۱۱) و نیز کار فرسوده‌کننده، اعزام به بخش مجازات در مورد زندانیان سرسخت، گرسنگی دایم، وضع فلاکت‌بار بهداشت و مسکن، مراقبت دایمی مأموران. البته گواهان مخالف و موافق متعدّدند و و کیلان شاک، زبردست. ولی رأی دادگاه به سود کراوچنکو صادر می‌گردد. «از این پس، شک کردن در وجود بازداشتگاه‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی برای هر کس که حسن نیت داشته باشد، غیرممکن

○ رمون آرون هرگز نبرد غرب با کمونیسم را به نبرد «فرشته روشنایی» با «ابلیس تاریکی‌ها» شباهت نمی‌دهد. او کاستی‌های نظام سرمایه‌داری و نقصان‌های تمدن لیبرال را می‌پذیرد، اما جلوه دادن رژیم شوروی و استالینیسیم بعنوان یک رژیم آزاد پرولتاریایی را نیز فریبی بزرگ می‌داند که خفقان آزادی را از انظار پنهان می‌دارد.

است.» (ص ۷۱۲)، در نتیجه، فرانسویان کمیسیون برای «بازرسی بازداشتگاه‌ها» تشکیل می‌دهند که البته اجازه ورود به شوروی به آنان داده نمی‌شود.

مجمع الجزایر گولاگ که به سال ۱۹۷۴ در فرانسه منتشر می‌شود اثر يك بمب را دارد. چرا این انعکاس در این سال؟ وینوک می‌نویسد:

گولاگ به وسیله داوید روسه [از همکاران سارتر در تشکیل گروه سیاسی ناکامش] يك ربع قرن پیش از سولژنیتسین به زبان آمده بود، اما در ۱۹۵۰ جنجال‌های نمایشی و به تحقیر گرفتن و نادیده انگاشتن واقعیت و نظم خیالی و تصویری جامعه ساخته و پرداخته به وسیله «اینتملی گنتسیا» [روشنفکران] موجب شده بود تا جامعه، برده‌هایی را که از روی حقایق اردوگاه‌های کار دسته جمعی شوروی به کنار زده شده بود، کم‌اهمیت پنداشته و حتی انکار کند (صص ۷۱۶ و ۷۱۷)

[در این عبارت عمق مطلب شکافته نشده است: «نادیده انگاشتن واقعیت» و اعتقاد به يك «نظم خیالی و تصویری جامعه»، ابتدا با حسن نیت از جانب مارکس آغاز شد و سپس با فکر دیکتاتوری با ذهن بسته چون لنین دنبال شد. بنابراین گناه روشنفکران کمونیست، کوری در مقابل این طرز تفکر است که تحلیل آن نیاز به بحث مفصل دارد. بنابراین همه کاسه کوزه‌ها را بر سر «اینتملی گنتسیا» شکستن، آن هم به طور اطلاق، از دایره يك بحث بی‌طرفانه دور است. (برای بحث مفصل‌تر در این باره نگاه کنید به کتاب مارکس و سایه‌هایش تألیف نگارنده). بدیهی است کوری روشنفکر و بویژه تبلیغ و ترویج آن گناه کوچکی نیست.]

اما گناه سارتر و مرلوبوتنی:

مجله «عصر جدید»... در سال ۱۹۵۰ مقاله‌ای به امضای مشترک سارتر و مرلوبوتنی... منتشر می‌کند.

نویسندگان مقاله وجود نظام اردوگاهی را در شوروی می‌پذیرند، لیکن نمی‌خواهند میان قربانیان به «گرنش» بپردازند. معتقدند که در یونان نیز اردوگاه‌ها و در مستعمرات فرانسه هم قتل عام وجود دارد... [در

مخالفت نسبی با داوید روسه می‌نویسند: «طبیعت شوروی هر چه باشد باز هم به طور کلی [تأکید در اصل]... در کنار نیروهای است که علیه شکل‌های گوناگون استثمار مبارزه می‌کنند. انحطاط کمونیسم روس به معنای آن نیست که مبارزه طبقات يك افسانه باشد... می‌خواهیم بگوییم که نباید با دشمنان کمونیسم هم عهد شد. تنها سیاست درست و سالم سیاسی است که مانند شوروی هدف خود را [مخالفت] با بهره‌کشی و ستم کاری قرار داده است. هر نوع سیاستی که هدف خود را فقط علیه شوروی «تعریف می‌کند»... حکم برائتی است که به دنیای سرمایه‌داری تقدیم می‌کند.»

[بر شمردن نکات ضعف این عبارات (البته پس از گذشتن پنجاه سال!) نیازی به نبوغ فراوان ندارد. اولاً کسی که درباره مظالم شوروی می‌نویسد، مجبور نیست که درباره ستم‌های فرانسویان در مستعمرات نیز بنویسد. این کاری است جداگانه که دیگری کرده است یا باید بکند. ثانیاً شوروی کی و کجا در کنار نیروهای ملی بوده است (جز به طور استثنایی)؟ ثالثاً مبارزه طبقاتی البته افسانه نیست ولی تنها نیروی محرکه تاریخ نیز به شمار نمی‌رود. چهارم آن که فاش کردن مظالم کمونیستی به هیچ رو «هم‌عهدی» با دشمنان کمونیست نیست. خود سارتر بعدها گفت: «من از شوروی انتقاد می‌کنم چون دوست آن کشورم». پنجم: به فرض آنکه هدف شوروی مخالفت با بهره‌کشی می‌بود (که ثابت شد نبود) مخالفت با ستم حتی عادل‌ترین کسان وظیفه حتمی هر کسی است. ششم: به دلایلی که گفته شد بر ضد شوروی سخن گفتن در «حکم برائت» سرمایه‌داری نیست. هم گفتن آن لازم است و هم بر شمردن ستم‌های سرمایه‌داری. پس حق با وینوک است که می‌گوید این دیدگاه سبب می‌شود تا روشنفکران این جبهه نتوانند آن شر ریشه‌ای که رژیم شوروی را از پایه می‌جوید و با خود رژیم یکی شده است ببینند. [تأکیدها در اصل]. سپس نویسنده کتاب از قول سارتر و مرلوبوتنی می‌نویسد: «شوروی... هدف خود را ساختمان يك جامعه حقیقتاً انسانی، بی‌طبقه و بدون قربانی و بدون جلاد تعیین کرده است.» (ص ۷۱۹) البته

○ آبر کامو که خود از طبقات پایین اجتماع بوده، در کتاب «انسان طاعی» مارکس را نیز يك روشنفکر بورژوا می‌داند. در این نکته کاملاً حق با اوست، اما هیچ کس نمی‌تواند پاسخ دهد که رسالت پرولتاریا چگونه در مغز يك روشنفکر بورژوا ترسیم شده است.

[هدف خیالی خود مارکس این بوده. وانگهی همین سارتر و سیمون دوبووار گفته‌اند که رسیدن به هدف خوب جز با وسایل خوب ناممکن است].

مرلویوتی در کتاب او مانیسم و ترور اضافه بر تکرار مطالب پیش گفته خود می نویسد:

محکوم کردن سقراط به مرگ و ماجرای دریفوس، شهرت «اومانیستی» آتن و فرانسه را دست نخورده و استوار بر جا گذاشته‌اند. چه دلیلی هست تا برای شوروی سرنوشت دیگری قائل شویم و شاخص‌های دیگری بر او منطبق کنیم؟ (ص ۷۲۰)

سال ۱۹۵۰ سال حمله کره شمالی (دست‌نشانده شوروی) است به کره جنوبی (که مورد حمایت آمریکاست). با دخالت آمریکا جنگی سه ساله آغاز می‌شود. از طرف کمونیست‌های فرانسه «جنبش مبارزان راه صلح» تشکیل می‌شود. تابلو «کبوتر صلح» پیکاسو مربوط به این زمان است. آمریکا حشرات حامل باکتری در میان نیروهای مخالف می‌پراکند... سال ۱۹۵۱ سال مرگ ژید است و نیز تقویت جناح راست فرانسه... در این میان

رمون آرون ابدأ نبرد غرب با کمونیسم را به نبرد «فرشته روشنایی» علیه «ابلیس تاریکی‌ها» شباهت نمی‌دهد. او کاستی‌های نظام سرمایه‌داری و «نقصان‌های تمدن لیبرال» را قبول دارد و قصد دفاع از «تمام وجهه‌های تمدن آمریکایی» را ندارد...

لیکن واقعیت‌های شوروی و استالینیسم را که به منزله یک رژیم آزاد پرولتاریایی جلوه داده می‌شود، یک فریب بزرگ می‌داند که خفقان آزادی را از انتظار پنهان می‌دارد؛ و یک امپریالیسم جنگجو است که در تمام ممالک جهان شریک و همدست دارد و در درازمدت متعهد به تسخیر سراسر کره خاک است. (ص ۷۴۲)

این داوری درست است جز آنکه ذکر کلمه «کاستی» در مورد نظام سرمایه‌داری نابجاست. ستم و تجاوز در ذات آن است و جهان آن روز گرفتار دو اهریمن، هر کدام با چهره‌ای.

در سال ۱۹۶۱ سارتر این جمله عجیب و غلط را به میان می‌آورد که: «ضد کمونیست یعنی

سگ!» همان سارتری که بارها کمونیسم را مورد حمله قرار داده است. وی می‌نویسد:

(۱) پرولتاریا تنها عامل تاریخی است که در درون خود پایان بهره‌کشی و یک جامعه نور را حمل می‌کند؛

(۲) طبقه کارگر به خود رها شده وجود ندارد، و فقط از طریق حزب کمونیست است که این طبقه به پرولتاریا [مرحله خود آگاهی] تبدیل می‌شود؛

(۳) بنابراین باید حزب کمونیست و پرولتاریا را یکی دانست و سیاست این حزب را به منزله تنها سیاست ممکن پیروی و تعقیب کرد.

بنابراین سارتر لنینیستی است غیر استالینیست... اما واکنش آرون:

سارتر و وظیفه تغییر گرایش دادن جامعه را به محروم‌ترین قشر این جامعه محول می‌کند، بدون آن که توجه داشته باشد که این قبیل گرایش‌ها فقط در یک فلسفه مسیحی معنا پیدا می‌کند. او، دشنام بر لب و کین در قلب، خود را پیرو یک ایدئال انسانی معرفی می‌کند و به منظور آن که انسان‌های زنده را به تحقیر گیرد و خود را از «هیچ‌گرایی» رهایی بخشد، جز از طریق وابستگی به یک پرولتاریای اسطوره‌ای و ایمان به یک انقلاب تحقق‌ناپذیر [عمل نمی‌کند]. (ص ۷۵۴)

کامو به سال ۱۹۵۱ دومین کتاب فلسفی خود (اولی: اسطوره سیزیف) را به نام «انسان طاغی» منتشر می‌کند. این کتاب که از نظری بر ضد نظریات انقلابی و به صراحت بر ضد مارکس است، «طغیان» را در برابر انقلاب مطرح می‌کند. این مسئله بالطبع مورد بحث‌های موافق و مخالف فراوان قرار می‌گیرد. در مجله «دوران جدید» سارتر یکی از اعضای هیئت تحریریه به نام فرانسیس ژانسون و اداری می‌شود که به کامو پاسخ بدهد. ژانسون در نقد خود در عین حال که هنر کامورا می‌ستاید، اما [چون خود سخت انقلابی است] با کلامی تند و خشن آنچه را «ناپایداری اندیشه» کامو می‌نامد [و این نکته‌ای است نادرست] به پرسش می‌گیرد و طغیان او را یک

○ مجله «دوران جدید» که ژان پل سارتر مدیر آن بود، در آغاز کارش از بنیادگذاران خود خواسته بود به هیچ حزب و هیچ مکتبی نپیوندند، زیرا اگر از پیش به فریافتی از همه چیز تعهد سپرده باشند، دیگر نخواهند توانست همه چیز را در معرض تفکر و اندیشه‌ورزی دوباره قرار دهند.

شورش ماوراء طبیعی [که در نظر مارکسیستها غیر فلسفی است] توصیف می کند که قادر نیست گذار به مرحله «طنغیان تاریخی» را انجام دهد و به مسخره نتیجه می گیرد که در مجموع، کامو مردی «نیک دل» است و بس! (علامت تعجب در اصل).

کامو «حیرت زده و آزردده و علاوه بر آن برآشفته از روش دوست خود سارتر، چون پیش از آن که فیلسوف به معنی اخص کلمه باشد، اهل هنر و احساس است، به گمان این که این مطالب به تلقین سارتر بوده در پاسخ خود بدون آن که اسمی از ژانسون (نویسنده نقد) ببرد، خطاب به «آقای مدیر» (سارتر) به نوبت خود با کلامی فشرده و خشن... در حالی که سارتر را هدف قرار می دهد او را از روشنفکران بورژوا می خواند [کامو که خود از طبقات پایین اجتماع بوده در کتاب انسان طاغی مارکس را نیز یک روشنفکر بورژوا می داند که در این نکته کاملاً حق با اوست منتها هیچ کس نمی تواند جواب بدهد که رسالت پرولتاریا چگونه در مغز یک روشنفکر بورژوا ترسیم شده است]. کامو از «این روشنفکران بورژوا که قصد دارند از خاستگاه و منشأ اجتماعی خود، حتی بدیهای تناقض و تجاوز، از هوشمندی خویش استغفار کنند» سخن می گوید. سارتر در پاسخ «نمونه ای از منش بدخواهانه خود را در قبال دوست و رقیب قدیمی به قلم می آورد: «بگوئید بینم، کامو، چه رازی در میان است که نمی توان درباره آثار شما بحث کرد بدون آن که طاق آسمان فرود آید و بشریت هر گونه دلیلی برای ادامه حیات خود را از دست بدهد؟» سارتر فراتر از اختلافات شخصی، تفاوت دیدگاههای سیاسی را نیز نشانه می گیرد و می نویسد که او (سارتر) در داخل «تاریخ» است، در حالی که رقیب، خود فقط تیک فوزک لرزش را وارد آن می کند تا سطح آب را لمس کند: «اگر قرار باشد اصولی را که شما موعظه می کنید پیروی کنند، ویتنامی ها... چون کمونیست اند لاجرم جبار و ستمکارند...» (ص ۷۵۷)

سارتر از طرح موضوع بازداشتگاههای شوروی طفره نمی رود؛ حتی آنها را محکوم هم می کند، اما بلافاصله در مورد بهره برداری های همه روزه مطبوعات بورژوایی از این موضوع هشدار می دهد. سارتر مثل بسیاری دیگر، و

برخلاف کامو، نمی فهمد یا نمی خواهد بفهمد که از چه جهت گولاگ، مقبولیت و مشروعیت انقلابی اتحاد شوروی را به طور ریشه ای در معرض پرسش می گذارد. سارتر ابدأ به استالینسم نمی پیوندد لیکن کامو را ملامت می کند که از طریق انتقاد یک جهتی خود، هر گونه امید سوسیالیسم را به نابودی می کشاند. اما اگر بخواهیم درست بگوییم کامو هرگز از سوسیالیسم روی برنگردانده است (...). کامو رابطه خود را به کلی با تاریخی گری مارکسیست - لنینیست قطع کرده بود، در حالی که سارتر خود را آماده همفکری با پرولتاریای کمونیست می کرد. (ص ۷۵۷)

[می بینیم که بخش اول پاسخ سارتر کاملاً غیر منصفانه است و حتی سفسطه آمیز. در بخش آخر سارتر به روی خود نمی آورد که کامو در نوشته های دیگرش بارها سرمایه داری را به باد انتقاد گرفته است. بنابراین انتقادش یک جهتی نیست. وانگهی در پاسخ وینوک باید گفت که در قضیه افشای واقعیت گولاگ، مهم تر از «مقبولیت و مشروعیت شوروی»، مسئله حقیقت است که توجه بدان از اساسی ترین مسائل روشنفکری است. وانگهی کامو ظاهراً نخستین کسی است که مسئله اخلاق «غیر کلیسایی» را مطرح می کند، چیزی که امروز ذهن تمام منتقدان تمدن ماشینی را به خود جلب کرده است].

وینوک در ادامه این گفتار می نویسد:

این دو مرد دیگر هرگز با هم آشنی نمی کنند. پس از مرگ کامو [که در نتیجه تصادف اتومبیل روی می دهد، و در گذشت این بزرگمردی که در زمان مرگ فقط ۴۷ سال دارد برای جهان روشنفکری فرانسه و حتی جهان ضایعه بزرگی است] رقیب سابقش (سارتر) کلام های دوستانه سابق را در حق رقیب از دست رفته باز می یابد و می نویسد:

«کامو در این قرن و برخلاف تاریخ [تأکید در اصل]، وارث کنونی خط دراز اخلاق گریانی بود که آثارشان شاید اصیل ترین ساخته های ادبی فرانسه است. در او اومانسیم سرسخت، تنگ و خالص، فروتن و احساسی، به نبردی مشکوک بر ضد رویدادهای بی شکل و درهم

○ به گفتمانه ژان فرانسوالیوتار، ژان پل سارتر در تشخیص واقعیت های رژیم شوروی و کمونیسم روسی دچار سرگردانی شده بود. به نظر می رسد سرگردانی سارتر بدان سبب بوده که گمان می کرده بین لنین و استالین تفاوت «اصولی» هست، در حالی که این تفاوت فقط در خلیات بود و بس.

«نتیجه گیری لادری» است: «و آن در مرتبه اول سپردن این قول است که بدون شیفتگی و بدون بدگویی، آنچه را می توان درباره شوروی دانست باید در معرض بررسی و مطالعه قرار داد.» در همین جا مرلوبوتنی به این یادآوری می پردازد که:

مجله دوران جدید در آغاز کارش از بنیادگذاران خود خواسته بود که به هیچ حزبی و هیچ کلیسایی نپیوندند، زیرا اگر از پیش به فریافتی از همه چیز تعهد سپرده باشند، دیگر نخواهند توانست همه چیز را در معرض تفکر و اندیشه ورزی مجدد قرار دهند. (ص ۷۶۱)

سارتر پاسخ نمی دهد. سیمون دوبووار «کاملاً دقت می کند تا مرلوبوتنی را در صف سگ های نگاهبان ردیف کند.» (همان صفحه)

سارتر به سال ۱۹۵۴ در بازگشت از سفر به شوروی «که در آن مورد پذیرایی شایان قرار گرفته است»، شش گفت و گو با روزنامه ای در باطن کمونیست انجام می دهد که به صورتی حیرت انگیز يك «ضد بازگشت از شوروی» ژید است و فرط حسن نیت سارتر بعنوان يك «رفیق راه» حزب کمونیست از سر و روی آن می بارد:

«آزادی انتقاد در شوروی تام و تمام است. تماس با مردم در هر حدی که باشد، وسیع، آسان، گشاده و ممکن است... در حدود ۱۹۶۰ و پیش از ۱۹۶۵، اگر فرانسه هم چنان به در جازدن ادامه دهد، سطح متوسط زندگی در شوروی ۳۰ تا ۴۰ درصد بالاتر از ما خواهد شد. تنها رابطه منطقی برای فرانسه و برای تمام انسان ها، رابطه دوستی و صمیمیت است.» (ص ۷۶۳)

گزارش خروشچف و قیام مجارستان پلک های چشمان این متحد و «رفیق راه استوار» را از هم می گشاید و در سطحی عمومی تر شکافی ژرف در صفوف کمونیست ها و «رفیقان راه» پدیدار می سازد! (ص ۷۶۴)

سال ۱۹۵۶ سال پر حادثه ای است. در انتخابات فرانسه جناح چپ پیروز می گردد. از جنگ الجزایر يك سال گذشته است و افق تاریک روزنامه معتبر لوموند گزارش خروشچف مبتنی بر

فشرده زمان ما پرداخته بود. اما، در جهت عکس، با بهره گیری از یکدندگی و سماجت در انکارها، در دل عصر ما، علیه ماکیاول ها و علیه گوساله زرین رئالیسم بر حضور و وجود واقعیت اخلاقی تأکید می کرد.» (ص ۷۵۸)

اما ماجرای سارتر و مرلوبوتنی:

مرلوبوتنی به سال ۱۹۵۵ در اظهار نظر درباره مارکسیسم کتابی با عنوان ماجراهای دیالکتیک منتشر می کند. نیمی از این پژوهش که عنوانش «سارتر و اولترا بلشویسم» است اختصاص به همکار سابقش در مجله «دوران جدید» دارد و محتوای آن تحلیلی انتقادی است از مواضع سارتر درباره کمونیسم و پرولتاریا و «پایان مارکسیسم فلسفی»، «شیرینی رؤیاگونه»، «سرسختی درمان ناپذیر»، «خشونت در پرده» و موضع تحمل ناپذیر سارتر که حکم به نوعی شکست ناپذیری کمونیسم می دهد، بدون آن که به آن ملحق شود (ص ۷۶۰). وی نوشته خود را بدین گونه ادامه می دهد:

سارتر از بیرون به مخالفت ایستاده، اما همیشه ثابت کرده است که به عنوان يك وفادار دور ایستاده است. از حق انتقادی که برای خود محفوظ داشته هیچگاه استفاده نمی کند، از بیم آن که مبادا در آن زیاده روی کند. [انتشار کتاب دستهای آلوده در ۱۹۴۸ و اعتراض سخت سارتر به حمله شوروی در يك سال بعد از انتشار کتاب مرلوبوتنی و نیز حمله به آن کشور در ۱۹۶۸ خلاف این سطور را نشان می دهد و نیز باید افزود که پایان بخش عمده «مارکسیسم فلسفی» مربوط به لنین است که سارتر دنباله آن را می گیرد.] مرلوبوتنی ادامه می دهد: ما می توانیم از خود بیرسیم که آیا تعهد به مفهومی که سارتر از آن استنباط می کند، روابط و مناسبات عمل کردن را به روابط و مناسبات تماشاچی بودن تغییر شکل نمی دهد؟ (ص ۷۶۱)

اما موضع گیری خود مرلوبوتنی در قبال کمونیسم: وی این وضع را در اصطلاح A-Commisme خلاصه می کند که يك

○ پی ربور دو خطر
«تلویزیونی شدن»
روشنفکران رانشان
می دهد: در واقع،
تلویزیون کمتر به محتوای
گفتارها دقت و توجه دارد
تا به شخص یا اشخاصی که
حامل آن گفتارها هستند.
«پرده کوچک» ابزار صعود
در پایگان اجتماعی است و
«روشنفکر تلویزیونی»
آخرین تغییر شکل در
مجموع «اینتملی گنتسیا»ی
زمان است.

جنایت‌های استالین را منتشر می‌کند (و سارتر طی مقاله‌ای اعلام می‌دارد که ما حاضریم در استالین‌زدایی به حزب کمونیست فرانسه کمک کنیم). گزارش، مبارزان حزبی را غافلگیر می‌کند. تانک‌های شوروی قیام مردمی مجارستان را در هم می‌کوبد (سارتر، ضمن مخالفت با حمله، یک مجله سه شماره‌ای را به این قیام اختصاص می‌دهد). ناصر کانال سوئز را به روی کشتی‌های اسرائیل می‌بندد. بعد از امتناع آمریکا از کمک به ساختن سد اسوان، ناصر از شوروی کمک می‌گیرد. اسرائیل وارد سینا می‌شود. انگلیس و آمریکا به مصر حمله می‌کنند. شوروی اولتیماتوم می‌دهد. دو دولت با اشاره آمریکا جنگ را متوقف می‌کنند و این یعنی شکست. ماجرای «رفیقان راه» عملاً به پایان می‌رسد. حزب سوسیالیست جدیدی در کنار حزب قدیمی تشکیل می‌شود که البته حزب کوچکی است ولی یکی دو سیاستمدار شایسته به کل این جناح تحویل می‌دهد.

از سال ۱۹۵۷ به دنبال ادامه یافتن جنگ الجزایر اغتشاش‌هایی در فرانسه روی می‌دهد. ناچار به «مرد قوی» - دو گل - متوسل می‌شوند که نخست‌وزیر می‌شود و مالرو وزیر او. جمهوری چهارم دیگر قادر به ادامه حیات نیست. دو گل طرح قانون اساسی جدیدی پیشنهاد می‌کند که در سال ۱۹۵۸ با هشتاد درصد رأی موافق در رفراندوم به تصویب می‌رسد. دو گل رئیس‌جمهور می‌شود. وی چاره‌ای جز استقلال دادن به الجزایر ندارد ولی گروهی از نظامیان در برابر این کار، در ۱۹۶۰، رسماً دست به شورش می‌زنند. فرانسیس ژانسون وارد فعالیت زیرزمینی به نفع استقلال‌طلبان الجزایر می‌شود. ۱۲۱ نفر از روشنفکران فرانسوی طی بیانیه‌ای از سربازان فرانسوی می‌خواهند که از دستورهای نظامی سرپیچی کنند. برای دانستن وضع کامو لازم است چند سال به عقب برگردیم. وی در سال ۱۹۵۷ برنده جایزه ادبی نوبل می‌شود و در استکهلم پیرامون جبهه‌گیری خود درباره الجزایر می‌گوید:

من یک سال و هشت ماه است که سکوت کرده‌ام، اما این سکوت به معنای آن نیست که از عمل دست برداشته باشم. من همیشه

طرفدار يك الجزایر عادل بوده‌ام که در پهنه آن دو جمعیت باید همواره در صلح و برابری روزگار بگذرانند. من همیشه گفته‌ام و تکرار کرده‌ام که باید با خلق الجزایر آن‌چنان که شایسته اوست رفتار کرد، و به او رژیم کاملاً دموکراتیک داد تا آن که دیگر يك روشنفکر که اظهاراتش ممکن است خطر افزایش وحشت و ترور را در برداشته باشد، خود را مجاز به مداخله نداند. به نظر من این طور می‌رسد که بهتر است منتظر ماند تا لحظه مناسب برای متحد ساختن به جای جدا کردن فرارسد. من همیشه ترور را [از جانب فرانسه] محکوم کرده‌ام. من باید همچین تروریسمی را که کور کورانه مثلاً در کوچه‌های الجزیره اجرا می‌شود و یک روز ممکن است بر مادر یا بر خانواده من نیز بکوبد محکوم کنم. من به عدالت ایمان دارم لیکن باید قبل از عدالت از مادر خود دفاع کنم. (ص ۷۹۱)

البته این گفتار واکنشی درخور ندارد، زیرا کامو میان «حرکت بی رحمانه تاریخ» و «گواهی طپش دل به عدالت»، دومی را برمی‌گزیند. حتی آرون گفته او را به «رویکرد يك استعمارگر با حسن نیت» تعبیر می‌کند. ولی نویسنده کتاب داوری خوبی درباره او دارد:

کامو در حالی می‌میرد که خانواده روشنفکری اش او را درک نکرده بودند، در قرتظینه اش گذاشته بودند و سرسختی و سماجتش را در آنچه بندار او بود بر او نبخشوده بودند... (ص ۷۹۲)

در سال ۱۹۶۱ کتاب دوزخیان زمین قانون با مقدمه سارتر انتشار می‌یابد. در سال ۱۹۶۲ الجزایر مستقل می‌شود و جنگ خاتمه می‌یابد. از ۱۹۶۲ تا انفجار ۱۹۶۸، فرانسه شاهد چند رویداد مهم اجتماعی است: برآمدن جامعه مصرف، عمومی شدن تلویزیون، رواج همزیستی صلح‌جویانه، مبارزه جویی دو گل با دوا بر قدرت؛ و در زمینه فلسفه پیروزی استروکتورالیسم.

استروکتورالیسم (نظریه اصالت ساخت یا ساختار)... بر این عقیده است که باید به عصر ایدئولوژی‌ها که همه کم و بیش انگ

○ سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹ و فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، تاریخی گرایبی چپ را که پوپر پنجاه سال پیش بطلان آن را نشان داده بود، در هم ریخت.

نوشته وینوک توجه کنیم:

روزهای پراز التهاب مه-ژوئن ۱۹۶۸ در فرانسه هنوز هم بخشی از معمای خود را محفوظ داشته‌اند و حتی معلوم نیست که با وجود شدت هیجان‌انگیزی که برانگیخته، تأثیری ژرف بر جامعه و نهادهای فرانسه کرده باشند. احتمالاً این وقایع، غیر مستقیم، موجب ترك مقام ریاست جمهوری از سوی ژنرال دوگل بعد از رفراندوم ناکام ۱۹۶۹ و ایجاد اصلاحاتی در نظام دانشگاهی فرانسه شدند... اما بدون شك وقایع مه ۶۸ بر يك نسل جوان فرانسه تأثیر کردند، خلیات و رفتارها را تغییر دادند و فرانسه را وارد عصر تازه‌ای از ارتباطات کردند. هنوز هم ترازنامه این واقعه کاملاً تنظیم نشده است. (ص ۸۳۷)

آرون این جنبش را «يك جنگ صلیبی بدون صلیب یا يك مبارزه بی‌هدف و بی‌مقصود» می‌خواند. در مقابل، سارتر با آن کاملاً موافق است. این جنبش هشت تا نه میلیون اعتصابی را به صفوف خود می‌آورد. دانشجویان فقط از دو نفر برای سخنرانی دعوت می‌کنند: سارتر و ژان ژنه. سارتر سؤال پیچ می‌شود و در پایان می‌گوید که این جنبش برای پیوندی است میان سوسیالیسم و آزادی. لازم به ذکر است که این دانشجویان را گروه‌های مختلفی تشکیل می‌دهند که روز و شب با هم - و مهم‌تر از آن با مردم - در گفت‌وگو و شنودند ولی مهمترین این دسته‌ها تمایلات کمونیستی دارند (بی‌آن که به حزب کمونیست وابسته باشند) و نیز آنارشیست‌ها (با تمایلات تازه).

جدال در خیابان‌ها کار را به يك جدال قلمی مفصل میان سارتر و آرون می‌کشاند که شرحش در ده صفحه کتاب آمده و خلاصه کردن آن ممکن نیست.

[من در آن سال‌ها «بورسیه» دولت فرانسه بودم. اتفاقاً پایان این بورس مصادف بود با مه ۱۹۶۸. هنگامی که برای گرفتن بلیت برگشت مراجعه کردم، با نوعی شرمندگی گفتند که به علت اعتصاب عمومی برگشت شما فعلاً ممکن نیست، ولی تا وقتی این وضع ادامه داشته باشد حقوق شما پرداخت خواهد شد... کور چه خواهد جز... این بود که در مدت يك ماه کار من تماشای صحنه‌ها

مذهب بر خود دارند پایان داد و [در مقابل اصالت انسان] به علم‌گرایی روی آورد. آنچه اهمیت دارد تأمل بر سر علیت پدیده‌ها نیست، بلکه بر قابل فهم کردن کارکرد پدیده‌های متقابل میان عناصر تشکیل‌دهنده پدیده‌ها، و ساختمان و ترکیب داخلی سازمان ساخت (ساختار Structure) آنهاست. این سیستم بر حسب اساس و روش دریافت خود، روش دیگری از رها کردن تاریخ است، به این معنی که دیگر از تاریخ نمی‌خواهند تا اسم رمز شناخت و آگاهی باشد. اصول و دیسیپلین‌های تاریخ، خود تحت نفوذ استروکتورالیسم عنوان «تاریخ نو» به خود می‌گیرند. (ص ۸۰۴)

در این زمینه کلود لوی استروس، استروکتورالیست در عرصه انسان‌شناسی است؛ فوکو - در اوایل کارش - در عرصه فلسفه؛ لاکان در عرصه روان‌شناسی و آلتوسر در عرصه مارکسیسم (که در مرکز مائوئیسم قرار می‌گیرد).

به سال ۱۹۶۴ انتشار کتاب کلمات سارتر بار دیگر نام او را بر سر زبان‌های اندازد. انتشارات «ماسپرو» تأسیس می‌شود که با انتشار آثاری از چه‌گورا و کاسترو و فانون و دیگران آشکارا تمایلات «جهان سومی» دارد. [این انتشارات يك کتابفروشی دو طبقه در محله دانشجویی دارد. برعکس تمام کتابفروشی‌ها می‌توان ساعت‌ها در آنجا کتاب مطالعه کرد. زیرزمین وسیعش ناظری ندارد. بنابراین به اندازه‌ای کتاب، بویژه از طرف نورچشمی‌ها، دزدیده می‌شود که ناشر در روزنامه‌ها به التماس می‌افتد که اگر این وضع ادامه یابد ورشکست می‌شود... پس از مدتی با ناشری دیگر شریک می‌شود، البته با نامی دیگر...]

سال ۱۹۶۷ سال «جنگ شش روزه» اسرائیل و اعراب است. يك سال پیش از آن دادگاه سارتر - راسل برای رسیدگی به جنایت‌های آمریکا در ویتنام آغاز به کار می‌کند. [ترجمه ادعای سارتر با عنوان «کشتر عام» (ژنوسید) به همین قلم در مجله «جهان نو» منتشر می‌شود که بعداً در کتابی به همین نام انتشار می‌یابد.] [اپله خانواده] نوشته سارتر درباره فلویور در ۱۹۶۷ منتشر می‌شود. اما سال ۱۹۶۸، فرانسه را عمیقاً تکان می‌دهد. به

○ ژان پل سارتر: در اصل، مجموعه روشنفکران به مثابه طیف متنوعی از افراد ظاهر می‌شود که از طریق اعمالی که ریشه در هوشمندی دارد اسم و شهرتی به دست آورده‌اند، و از این اسم و شهرت برای خروج از محدوده خود و برای نقد جامعه و قدرتهایی که به نام يك فریافت عام و جزم‌گرایانه از انسان در مقام خود مستقر شده‌اند، برتر می‌روند.

و شنیدن سخنرانی‌هایی بود که حتی خوابش را نمی‌دیدم. پس از بازگشت، دیده‌ها و شنیده‌های خود را به‌طور اختصار طی مقاله‌ای در اختیار دکتر ناصر وثوقی مدیر مجله اندیشه و هنر گذاشتم چون می‌دانستم آن مجله به سبب نشر دشوار مدیرش جلب نظر سانسورچیان را نمی‌کند. همین‌طور هم شد. ولی هنگامی که آن مقاله در کتاب نگاه چاپ شد، استقبال زیاد از کتاب نظر مقامات را جلب کرد (هنوز اجازه گرفتن پیش از چاپ کتاب، باب نشده بود). کتاب توقیف شد ولی چهار بار تجدید چاپ شده بود (۱۳۴۸)....]

دیگر از وقایع مهم این سال مخالفت آراگون با حمله شوروی به چکوسلواکی است که نتیجه‌اش منع همیشگی ورود هفته‌نامه او به شوروی است که موجب خسارت هنگفت آن نشریه می‌گردد.

در این میان یک نویسنده فرانسوی - موریس کلاول - خود مارکسیسم را هدف می‌گیرد و آن را «از نظر تاریخی مبثی مربوط به گذشته و سوخته» می‌داند که «شانس تاریخی‌اش گذشته است». (ص ۸۴۰)

دو گل پس از فراندنم ناکام ۱۹۶۹ استعفا می‌کند.

سولژنیتسین در سال ۱۹۷۰ موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل می‌گردد ولی به جرم فاش کردن اسرار در ۱۹۷۴ از شوروی اخراج می‌شود. موفقیت ترجمه کتابش - مجمع الجزائر گولاگ - در فرانسه، بنا به نوشته وینوک «صاعقه‌گون» است. در عرض چند هفته بیش از هفتصد هزار جلد از این کتاب به فروش می‌رسد. مبارزه‌ای سخت میان روشنفکران درمی‌گیرد و چپ (جز سوسیالیست‌ها) به دو جبهه تقسیم می‌شود. این بار چپ ضد توتالیترسیم واقعاً در فرانسه شکل می‌گیرد. در این میان هفته‌نامه‌های درجه اول نول ابرواتور و اکسپرس نقش مهمی دارند.

به سال ۱۹۷۹ شوروی به افغانستان حمله می‌کند که نتیجه‌اش را می‌دانیم.

پس از پیروزی کمونیست‌ها در ویتنام عده‌ای با کشتی‌های کوچک از این کشور فرار می‌کنند، و بی آن که مقصدی داشته باشند در دریا سرگردانند. این گروه به «کشتی نشینان» معروف می‌شوند. یک متفکر خیر خواه فرانسوی، سارتر و آرون - این دو

هماورد سالیان - را به کاخ الیزه می‌برد تا برای این سرگشتگان راه‌حلی پیدا کنند.

سارتر در سال ۱۹۸۰ می‌میرد و آرون در ۱۹۸۳. با مرگ آنان يك دوران روشنفکری به پایان می‌رسد. مثلاً ژان فرانسوا الیوتار فیلسوف می‌نویسد: «جهانی اندیشیدن» و «خود را تجسم جهان جلوه دادن» دورانش گذشته است. و «دقیقاً همین وحدت اجماع، و همین جهان‌شمولی است که لاف‌از میان‌های سده بیستم از میدان اندیشه غایب است.» و «من نمی‌گویم که باید به سر نوشت فرد محرومی (که سارتر برای راهیابی در پیچ و خم دهلیز هزار پیچ بی‌عدالتی‌ها او را وسیله کرده است [؟] و در مجموع يك «واحد» صنفی و تجربی نیست) بی‌اعتنا بود، نه! باید از طریق مسئولیت اخلاقی و مدنی به حال او توجه داشت. لیکن این هدف و این توجه فقط مداخلات دفاعی و موضعی را مجاز می‌داند. فراتر از آن ممکن است سرگردانی پدید بیاورد، چنان‌که برای سارتر سرگردانی آورده است.» (ص ۸۹۹)

[به نظر این کمترین، سرگردانی سارتر بدان سبب بود که گمان می‌کرد بین لنین و استالین تفاوت «اصولی» هست، در حالی که این تفاوت فقط در خلقیات بود و بس].

گفتنی است که بعد از وقایع مه «اسطوره چینی» بود که برای جمعی کثیر (به گفته میشل وینوک) جانشین اسطوره شوروی شد. [به گفته کاسیرر رهایی از چنگ اسطوره کساری است نه چندان خرد].

آندره گرز زودتر از بیشتر چپی‌ها با پرولتاریا بدرود کرد [این کتاب در سال ۱۳۶۲ به همین قلم ترجمه شد ولی چون کتاب دشواری بود و ضد توده‌ای، کوچکترین انعکاسی بر نینگیخت]. فرانسوا فوره مورخ و متفکر مشهور [که در شماره ۱۵۵-۱۵۶ همین مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی به قلم نگارنده معرفی شده است] به سال ۱۹۸۲ به اتفاق جمعی از همفکران خود «بنیاد سن سیمون» را تأسیس می‌کند.

پی‌یر بور دو خطر «تلویزیونی شدن» روشنفکران را نشان می‌دهد، چه «در واقع، تلویزیون کمتر به محتوای گفتارها دقت و توجه دارد تا به شخص یا اشخاصی که حامل آن گفتارها

○ ژولین بندا در ۱۹۲۷ به رسالت روشنفکر پرداخت و روشنفکرانی را که دستخوش هوسهای سیاسی می‌شوند و نفوذ کلام و وجهه خود را در مسائل ویژه‌ای چون نژاد، طبقه، یا ملت متعهد می‌کنند، در معرض نقد و اخطار قرار داد.

هستند. «پرده کوچک» ابزار صعود در پایگان اجتماعی است و «روشنفکر تلویزیونی» آخرین تغییر شکل در مجموع اینتلی گنتسیای زمان است.» (ص ۹۰۱)

سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹ و فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ تاریخی گرایی چپ را [که پوپر پنجاه سال پیش بطلان آن را نشان داده بود] درهم می‌ریزد.

برخی گمان دارند که روشنفکر اصیل و حقیقی اینک امکان یافته است تا در پاکی و خلوص اولیه خود تولدی دوباره بیابد. این عقیده ژاک ژولیار است که در ۱۹۸۶ می‌نویسد:

در حال حاضر در این مملکت در حاشیه سیاست، یک جامعه روشنفکری در حال سازمان یافتن است که قواعد و نظام ارزش‌های خاص خود را دارد و دیگر یک گروه سهل و ساده احزاب نیست. (ص ۹۰۲)

[برای آشنایی با ژاک ژولیار نگاه کنید به کتاب «بحران مارکسیسم» ترجمه نویسنده این سطور، انتشارات سروش. [پایان کتاب، چنانکه در عنوان مقاله آمده، تا ماجراهای ۱۹۹۸ است.

میشل وینوک در پایان کتاب به گفته خود به «نوعی نتیجه‌گیری» می‌پردازد: در ماجرای دریفوس، در غروب مسیحیتی که موضع دفاعی به خود گرفته بود، روشنفکران به یک اعتبار اخلاقی دست می‌یابند که موجب رونق جمهوریّت، تعلیمات عمومی و گسترش مطبوعات می‌شود. می‌توان به راحتی این تعریف سارتر را پذیرفت که می‌گوید:

در اصل و ریشه، مجموعه روشنفکران به مثابه طیف متنوعی از افراد ظاهر می‌شود که از طریق اعمالی که از مبدأ هوشمندی برمی‌خیزد (علم محض، علم تطبیقی، پزشکی، ادبیات و غیره) اسم و شهرتی کسب کرده‌اند، و از این شهرت برای خروج از محدوده خود و برای نقد جامعه و قدرت‌هایی که به نام یک فریافت عام و جزم‌گرایانه (مبهم یا واضح، اخلاق‌گرا یا مارکسیست) از انسان، در مقام خود مستقر شده‌اند، برتر می‌روند. (ص ۹۰۳)

ژولین بندا در ۱۹۲۷ به رسالت روشنفکر می‌پردازد. وی روشنفکرانی را که دست‌خوش هوس‌های سیاسی می‌شوند، ... و نفوذ کلام و جاهت خود را در مسائل ویژه‌ای چون نژاد، طبقه یا ملت متعهد می‌کنند، در معرض نقد و اخطار می‌گذارد. روشنفکر نمونه یک انسان دور از منفعت‌طلبی است که «تلاش و فعالیت او ... در پی رسیدن به هیچ مقصود عملی نیست» و اگر خود را وارد ماجراهای سیاسی می‌کند، این مداخله را به نام «انسانیت»، به نام «عدالت» و به طور خلاصه «به نام یک اصل انتزاعی، عالی و مستقیماً در جهت مخالف هوس‌های سیاسی انجام می‌دهد». حال آن که روشنفکرانی چند ... تبدیل به «چریک روحانی این جهانی» شده‌اند. بندا رسالت روشنفکر را با این تعریف مشخص می‌کند: روشنفکر وجدان خطاکار دنیای «غیر مذهبی (لائیك) و عمل‌گرا» و ضامن یا گواه تمدن به معنای «تفویض تقدم اخلاقی به کیش روحانی و احساسی جهان‌شمول است». (صص ۹۰۳ و ۹۰۴)

در دهه سی عده‌ای از روشنفکران-سواى مارکسیست‌ها- به «انقلابی» معتقدند که در درجه اول باید روحی و معنوی باشد و این وظایف را تجریدی نمی‌دانند و معتقدند که باید انسان و آینده‌اش را در تکثر مشارکت‌های اجتماعی و تاریخی‌اش ملاحظه کرد. بعد نوبت به فاشیسم و مبارزه با آن می‌رسد.

در نگرشی از دور به جنگ سرد می‌توان این دوران را به منزله نوعی محاق خرد روشنفکری تلقی کرد که معادل است با انصراف و چشم‌پوشی از استقلال‌اندیشه به سود منطق حزبی- یا در حاشیه موازی با کمونیسم به سود یک اسطوره‌شناسی انقلابی که امروز در معرض تردید قرار گرفته است. در عین حال نمی‌توان از یاد برد که در این مرحله از تعهد شوق‌انگیز و پرشور، بسیاری از روشنفکران نقشی اختصاصی و مستقل در پیش می‌گیرند و بیش از هر چیز در زمینه مبارزه‌های ضد استعماری. بعد از جنگ دوم جهانی، استعمار و شرایط استعماری بیش از آن که از طرف احزاب چپ مورد توجه قرار گیرد، از طرف گروه‌هایی از

○ از دید بندا، روشنفکر نمونه انسانی دور از منفعت‌طلبی است که تلاشش برای رسیدن به مقصودی عملی نیست و اگر خود را وارد ماجراهای سیاسی می‌کند، این مداخله را به نام «انسانیت»، «عدالت»، و خلاصه به نام یک اصل انتزاعی، عالی و مستقیماً در جهت مخالف هوس‌های سیاسی انجام می‌دهد.

روشنفکران محکوم می‌گردد که از مجله «دوران جدید» به «اسپری» یا از اسپری به «نول ايسرواتور» می‌روند و به ابراز عقیده و اظهار نظر می‌پردازند. دفاع از کشورهای استعمار شده و محکومیت استعمار بهتر از هر آرمان دیگر تعهد روشنفکران را در سیاست فرانسه این زمان مشخص می‌کند. (صص ۹۱۱ و ۹۱۲)

سپس نویسنده با يك جمله، مشکل قدیم و جدید را با هم مطرح می‌کند: [در مقابل قدرت غیر معنوی کلیسا] سن سیمون، آگوست کنت و آلن، نوبت به نوبت، تعادل ضرور قدرت را به وسیله روحانیت و معنویت فرمول بندی کرده‌اند. قدرت مادی که فقط به منطق و مصالح و منافع خود می‌اندیشد، در این خطر واقع می‌شود که بنیان و اساس اخلاقی جامعه سیاسی را از نظر دور دارد. در این دور نما، روشنفکران نخست يك رسالت انتقادی دارند که از جمله در «اعلامیه حقوق بشر» توصیف شده است.

لازم به گفتن است که تمام مطالب این مقاله (جز مواردی که ذکر کرده‌ام) از کتاب مورد بحث گرفته شده است، حتی آنها که شماره صفحه ندارد. ذکر همه شماره صفحه‌ها در يك مقاله ممکن نبود. امیدوارم فشرده کردن مطالب، به این کتاب ارزشمند گزندى نرسانده باشد.

یادداشت‌ها

1. M. Winock

۲. نشر علم، ۱۳۷۹.

3. Maurice Barrès

۴. تکیه بر عبارتها از نویسنده این مقاله است، مگر آنکه

خلاف آن تصریح شده باشد.

۵. عبارتهای داخل علامت [...] همه جا از نویسنده این مقاله است.

۶. J. Guesd. مارکسیست فرانسوی (۱۸۴۵-۱۹۲۲) نخستین روزنامه مارکسیستی فرانسه را دایر کرد. وی خود را انقلابی و انترناسیونالیست می‌دانست. به همراه لافارگ (داماد مارکس) حزب کارگری فرانسه را در سال ۱۸۸۰ تأسیس کرد. اما با آغاز جنگ جهانی اول همگام ناسیونالیست‌ها شد.

۷. Alain (نام مستعار) فیلسوف فرانسوی (۱۸۶۸-۱۹۵۱)، وی بر آن بود تا به فلسفه، مفهومی را که در آغاز داشت - مفهوم اخلاقی - بازگرداند: یعنی «معرفت جهانی و کلی»، به گونه‌ای که بتواند بشر را به فرزاندگی، تسلط بر عواطف و شهوت‌ها و اغتشاش ذهن و تخیل، با توسل به معنویت، هدایت کند. سیاست وی مبتنی بر رهایی‌بخش بشر از تمام جبرایت‌ها بود. لیبرال و دموکرات بود. وی بیش از آنکه فیلسوف باشد، مایل بود سقراط‌وار، استاد اندیشه و مربی جامعه باشد.

۸. این کلمه که سابقاً به معنای کشیش بوده، معنای جدیدش روشنفکر است. در نام کتاب هم از همین کلمه استفاده شده. بنده گاهی این کلمه را به معنای بینابین به کار می‌برد. معنای کلی کتاب نیز جمع این دو مفهوم است. البته بنده کشیش را در معنای دارنده معنویت واقعی به کار می‌برد. اما اشکال کار بنده در غفلت از چیزی است که بعدها مورد توجه کامو قرار می‌گیرد.

۹. آلبر ماتیئز A. Mathiez. مورخ فرانسوی (۱۸۷۴-۱۹۳۲) نویسنده کتابهای معتبر و مهم درباره انقلاب فرانسه که می‌خواهد از روبسپیر اعاده حیثیت کند.

10. E. Mounier

۱۱. ولی در دوران نهضت ملی ایران - که حزب توده با کشور عین همین وضع را دارد - دکتر مصدق که دموکرات‌تر از رهبران فرانسه است، به رغم جوش و خروش‌های خلیل ملکی، مطبوعات حزب توده را آزاد می‌گذارد.

○ پس از جنگ جهانی دوم، دفاع از کشورهای استعمارزده و محکومیت استعمار بهتر از هر آرمان دیگری تعهد روشنفکران را در سیاست فرانسه مشخص می‌کند.